دست افشانی ِ معنا
و
پا کوبی ِ کلمه

....

اندیشیدن ، خندیدنست
(بهمن)

فرهنگ زنخدائی در ایران

....

منوچهر جمالی

دست افشانی ِ معنا

و

پا کوبی ِ کلمه

....

اندیشیدن ، خندیدنست

(بهمن)

فرهنگ زنخدائی در ایران

....

منوچهر جمالی

دفتر دوم ازمجموعه

اسطوره < نقش < خوشه مفاهیم < مفهوم < فلسفه

ISBN 1 899167 26 9
KURMALI PRESS
1998

گاهی یك معنای تازه ، روزها و هفته ها و سالها و سده ها ، لال ، آواره و سرگردان میگردد
تا ناگهان یك کلمه می یابد که زمانها در انتظار معنائیست که ندارد
و برغم کنجکاوی و جستجو، هیچگاه نیافته است
این رویاروئی ناگهانی ، آن دورا چنان مست و سرخوش میکند
که روزها باهمدیگر میرقصند
تا باهم مانند شیر و عسل میآمیزند
معنا و کلمه ، در دست افشانی و پاکوبی ، باهم یگانه میشوند
وبدینسان یك اندیشه تازه ، زائیده میشود
یك واژه ساز ، این تجربه را هیچگاه نمیشناسد

خـَــــرَد
خرّهِ تاریکیست که بر کنار رودهاو جویها ،ته نشین میشود

پیدایش مفهومِ « خرد » در فرهنگ ایران ، با زنخدا آرمیتی (آرمد = اسفند) ، بستگی گوهری داشته است . آرمیتی ، خدای زمین بود ، و عینیت با زمین داشت ، و فرزندِ سیمرغ بود ، ازاین ر و ، نامش « فرخ زاد » بود ، چون فرّخ ، نام سیمرغ بوده است .
خرد ، یك واقعیتِ « زمینی و خاکی » بود ، نه یك پدیده آسمانی . واژه « خرد » ، از واژه « خرّ » یا « خرّه » ، بر میخیزد ، که عبارت از لایه تار و سیاهیست که از رودها یا کاریزها ، در کنار رودها و جویها مینشیند ، و روی این لایه تاریكِ بار آور ، گیاهان و درختان بسیار، میرویند . لبه جویها و رودها ، جایگاه سرشاری آفرینش است . فراوانی و سرشاری با این لایه گل در کنار جویها و رودها ، کاردارد (فاریاب همین خرّه آب است) .
پیوند لایه تاریك نیرومند گل (خاك آمیخته با آب) با گیاهی که ازآن میروید ، نماداندیشیدن بود . رابطه گیاهان به زمین ، همانند رابطه مغز با مویهای انسان یاکاکل و یال حیوان شمرده میشد . رستن مو از سر ، مانند رستن اندیشه ازمغز بود. در بندهشن خرد به آرمیتی (ارمد = اسفند) باهمین تشبیه ، نسبت داده میشود . سپیدی ، معنای پیدایش داشت . موی سیاه نیز ، از دیدگاه روندِ پیدایش ، سپید بود . ازاین رو، « موی سپید زال » نیز ، بیشتر اشاره به «خردمندی » اوست، تا واقعیتِ رنگ مویش . داستان زال ، داستانیست که پیوند با دوره زنخدائی ایران دارد .
روند اندیشیدن ، روند روئیدن گیاه ازگلِ تار، یا از « خرّ یا خرّه » بود .اندیشه های پیدا ، نیاز به نیرو از لایه تاریك زمین داشتند. اندیشه ، از تخمه ای که د ر زهدان گل تاریکست ، سر بر میآورد . این تصویر ، پیوند خرد را با زمین ، نشان میداد .
اندیشیدن ، بُنی و روئیدنی بود . کار خرد نیز ، اندیشیدن به آنچه زمینی است ، میباشد . خرد باید از نیروهای نهفته در زمین آبیاری گردد . البته زمینی بودن خرد ، بیان آن بود که « خرد » ، ازآنِ دهقانان و برزیگران و کسانیکه به پرورش زمین و گیاه میپردازند ، هست . کشاورزی ، نیاز به خرد ورزی داشت . ازاین رو هر گونه خرد ورزی ، روشی از کشت و ورز بود . طبعا خرد ، ازآن مردمان و

زنان ایران بود ، که اغلب برزیگر یا « واستریوش = گندم کار » بودند . خدا بودن زمین ، نشان اهمیت فوق العاده « زن » بوده است ، چون زن با زمین عینیت داده میشد . بدینسان زن ، سرچشمه « خرد » شمرده میشد . جدا ساختن خرد ازاصل تاریکش ، گرفتن حقوق اجتماعی و سیاسی از زنان و طبقه کشاورز بود .

با آمدن میترا ، خرد ، از واژه « خرتو ، کرتو = کارد و تیغ » شکافته شد . خرد ، در ساختن و کار بردن ابزار جنگ بود . نسبت دادن ساختن ابزار جنگ به جمشید در آغاز داستان جمشید در شاهنامه ، دستکاری میترائیان است . خرد با ساختن ابزار جنگ ، آغاز میکند ، یعنی کار فطری خرد ، اندیشیدن به جنگ و اسلحه است ، که در واقع ، مسخ سازی اسطوره جمشید است .

در نقوش بر جسته میترائی درغرب ، تیغ یا کاردِ میترا که نماد ابزار جنگست ، با « روشنائی خورشید » عینیت داده شد . خود میترا ، با کارد از سنگ ، یعنی از مادر ، زاده میشود. جنگ و خونریزی و اندیشیدن به اسلحه و جنگ ، فطرت اوست .

هم ابزار جنگی ، مقدس ساخته شد، و ابزار جنگ ، برابر باروشنی است ، و هم روشنی ، دیگر از تاریکی سر چشمه نمیگرفت ، بلکه از آسمان، از سرچشمه نور ، سرچشمه میگرفت . در جهان زنخدای زمین ، اندیشه برابر با گیاه و درخت نهاده میشود . اندیشه ، آلت ساختنی نیست ، بلکه یك پدیده روئیده است . خرد در میتراتی ، دیالکتیكِ « روشنی و تاریکی » را از دست داد . ازاین پس ، تاریکی به « واسطه انتقالِ نور » جا به جا شد .

هرچند سرچشمه نور ، روشنی خالصست ولی آنکه نور را میآورد، خود ، تاریکست .هرچند سرچشمه خرد ، خورشید ، نورِ ناب بود ، ولی واسطه یا پیکی که آن نور برَنده را میآورد ، زغن سیاه رنگ بود . زغن ، فقط پیامبر ی بود که نور خورشید رابرای میترامیآورد ، وزغن ، سیاه بود.

واسطه ، یا پیامبر روشنی ، تاریك بود . روشنی از روشنی سرچشمه میگرفت، ولی آورنده نور، خودش تاریك بود . سیمرغ ، خدای آسمان و آرمد ، خدای زمین ، هردو باهم « یك تخم ، خایه دیسه » بودند . آنچه در آرمد « خرَه » بود که ازآن گیاه میروئید، در سیمرغ « ابر سیاه » بود . که ازآن آذرخش میجهید و باران فرومیریخت .

روئیدن گیاه در زمین ، و زدن آذرخش در آسمان ، و ریزش باران ، نماد روند اندیشیدن بودند . ازاین رو « ماترا » که در عربی « مطر » شده است ، « کلمه افسونگر و سحر آمیز» بود که سپس « مانترا » خوانده میشد . باران و گیاه ، نماد پیکر یابی اندیشه بودند . فرّ سیمرغ و خرّ آرمد ، با هم وحدت پیدا میکردند .

سروش ، تنو مانترا ، یعنی اندیشه ای بود که پیکر یا تن یافته بود . سروش ، فرزندسیمرغ و آرمیتی هر دو بود. وسروش با « برسم » که شاخه انار باشدعینیت داده میشود . او هم « ماترا = مانترا » است ، و هم « گیاه » . هم فروزه سیمرغ را دارد و هم فروزه آرمد را . خرد او ، آمیخته دو گونه خرد است .

خدا و مردم ،هر دو ، ارکیا بودند
زدودن دیالکتیك از
اهورامزدا
بزرگترین گزند را به اندیشیدن فلسفی زد

در فرهنگ ایرانی ، هم خدا و هم مردم (انسان) ، تخمه یا بن یا به عبارت دیگر « ارکیا » بودند . یونانیها به « ارکیا » ، « ارکه » میگفتند . خدا ، در تفکر ایرانی ، بن و تخمه و ارکیای جهان بود ، نه « خالق جهان » . از بُنِ خدا ، که یك سر شك یا تخمه یا شراره آتش بود ، سراسر گیتی میروئید و میگسترد . این تخمه ، دارنده دو نیروی متضاد ، و یك اصل آمیزنده در درونش بود که آن دو را به هم میآمیخت یا پیوند میداد . بن ، سه تای یکتا بود . وحدت تخمه ، در برگیرنده دوضد نهفته در درون بود ، که در پیوند به همدیگر ـ که مهر باشد ـ آفریننده میشدند .اصل مهر، از دو ضد ، بی آنکه اضداد را نابود سازد ، یگانگی میآفرید . یکی از آن جفتِ ضد ، انگیزنده بود ، که اهریمن یا انگرا مینو ، خوانده میشد ، و دیگری ، سپنتا مینو، که با انگیخته شدن ، آنرا میگسترد . این سراندیشه دیالکتیکی ، شکلهای گوناگون به خود گرفت ، ولی همیشه همان ماند که بود .
میترا که باتیغ ، به گاو میزد تا جهان را بیافریند ، همین نقش انگرامینو را بازی میکرد . « مزدا » نیز همین نقش را در برابر سپنتا یا اهوره ، بازی میکرد . آموزه زرتشت ، ۱ـ مزدا و ۲ـ اهوره و ۳ـ مزدا اهوره را از هم جدا میسازد . فقط زرتشت ، نقش انگرا مینو را که در دین میترائی ، به « زننده ناب » کاسته شده بود ، نپذیرفت . ازاین رو ، دشمنی سخت با مفهوم « انگرا مینو » به عنوان اصل زنندگی ،داشت و میانگاشت ، که انگرامینو ، فقط زننده یا زدارکامه ناب است ، ولی روش دیالکتیك و تصویر خداوند بُنی را مانندپیشینیان نگاه داشت .
نخستین سرود گاتا با « ای مزدا ! ای سپنتا » آغاز میشود . مزدا ، انگیزنده و سپنتا ، گسترنده است . تفکر زرتشت، بر شالوده این دیالکتیك ایرانی، نهاده میشود . از این پس ، مزدا ، نقش انگیزنده ، یعنی نقش انگرا مینوی گذشته را بازی میکند ، با این تفاوت که مزدا ، انگیزنده ناب است، و دیگر « زننده و زدار کامه » نیست ، یعنی هیچگونه زرو و خشونت و تیغ و کارد برنده ای را به عنوان انگیزنده آفرینش نمی پذیرد . مزدا و اهوره ، یا مزدا و سپنتا ، دو نیروی متضاد درون بن میگردند، و « مزدا اهوره » ، نیروی پیوند دهنده آن دو ضد میباشد . این شالوده فکری ، از مریدان زرتشتی نا دیده گرفته شد ، و طبعا این کار به ساده سازی افکار زرتشت ، و به سطحی سازی آموزه زرتشت ، و خشك اندیشی بطور کلی ، کشیده شد، که گزند فراوان به تاریخ سیاسی و فلسفی و اجتماعی ایران زد .

ضدیت زرتشت با « انگرا مینوی زدارکامه » که نمادقهرو خشونت و کین ورزی و استبداد و پرخاشگری بود ، ضدیت با « نیروی انگیزنده » نبود . زرتشت ، مفهوم « انگیزنده » را اعتلاء بخشید . مزدا ی زرتشت ، میبایست نقش انگیزندهِ بدون هیچ قهر و زور و پرخاش و زدارکامگی را در جهان بازی کند .
این سر اندیشه « انگیزنده بودن » ، سپس در شخصیت سقراط در یونان ، پیکر فلسفی به خود گرفت که ایرانیان هزاره ها آنرا داشتند . اصل انگیزندهِ صرف بودن ، که بنیادفرهنگ مردمی و آزادیست ، فراموش ساخته شد ، واز « اهورامزدا » خدای قدرت ، ساخته شد، که حتی در نقوش بر جسته ساسانیها ، دشمن را زیر پایش لگد میکند . انگیزنده ، درست برضد مفهوم قدرتمندیست .انگیزنده با خواستش ، نمیتواند در آفرینش ، نقش علت بازی کند . هرچه اهورامزدا ، بیشتر مجسم قدرت شد ، بیشتر برضد فرهنگ ایران شد، که همیشه سیمرغی مانده است ، فرهنگی که خود زرتشت ازآن بر خاسته بود ، و ادامه دهنده و مصلح آن بود . الهیات زرتشتی، با شیوه برداشتش از گاتا ، درست همکار میترا خداوند خشم و قربانی خونی ، و رقیب و دشمن سرسخت فرهنگ سیمرغی که فرهنگ اصیل ایران و فرهنگ زنخدایان بود ، شد ، و این همان جنگ تراژیك رستم و اسفندیاراست که تاکنون همیشه ادامه یافته است . سراسر تاریخ ایران ، بازتاب همین تراژدی بر خورد رستم و اسفندیار، یا سیمرغِ مهر جو ، و اهورامزدای قدرت پرست است . اهورامزدا زرتشت ، همان سیمرغ ، در عبارت بندی تازه ای بود که بکلی دور انداخته شد .

پیکارِ قدرتها دردرونِ یك کلمه

ما ازاغلب کلمات ، معانی دوم یا سوم آنرا میدانیم . هر قدرتی، موقعی پایدار میشود ، که به کلمات گذشته ، معنای تازه ای میدهد که همآهنگ با قدرت اوهستند . معنای پیشین یا نخستین یك کلمه را در کتابهای لغت ، در زیر خود آن لغت، بندرت میتوان یافت . اگر هم باشد ، تبدیل به معنائی کم اهمیت یافته است ، که بیشتر مارا به شگفت وامیدارد که چطور این کلمه زشت یا خوار،معنائی دیگری به آن زیبائی و بزرگی میدهد . معانی دوم و سوم ، که دراین اثنا،، معانی اصلی شده اند، معانی هستندکه با قدرت و زور ، معانی پیشین را سرکوب یا طرد و تبعید کرده اند . معانیِ تازه ، همه تساوی با مفهوم عقل به تعریف روز دارند، و معانی رانده شده ، مساوی با خلاف عقل به تعریف روز هستند .
همه واژگان کتابهای مقدس ادیان ، و کتابهای مرجع در ایدئولوژیها ، نشان سرکوب کردن و تبعید کردن معانی پیشین خود هستند . معنای دوم هر کلمه ای ، که خودرا معنای اول ساخته است ، و برای نگاهداری قدرت خود ، همیشه بر ضد معانی نخستین ، که هنوز در لایه زیرین پنهان و در کمین هستند ، با کاربرد زور و فشار و زشت سازی و بی حیثیت سازی ، با معانی نخستین در جنگست . معنای تازه به کلمه دادن ، یعنی کوبیدن معانی پیشین ، و بخاك سپردن معنای پیشین که هنوز زنده است . کشف معانی نخستین ، همیشه پیکار با قدرتهائیست که در تاریخ و اجتماع افکار خود را تحمیل و تنفیذ

کرده اند . معانی اصلی واژه ها ، در واژه نامه ها ، پیشِ دست نهاده نشده اند . در هر کلمه ای ، باید با قدرتها ئی جنگید که آگاهبود مارا معین ساخته اند . معانی روشن هر کلمه ای ، سنگی است که روی چاه بیژن افکنده شده است ، ونیاز به رستمی دارد که این سنگ را به کناراندازد .

معنای اصلی ، در زیر این سنگ گران ، زندانی و درتاریکی بسر میبرد . یافتن معانی اصلی هرکلمه ای ، رسوا ساختن قدرتهائیست که خود را پیکریابی اخلاقی متعالی میدانند. بخشِ آشکار هر کلمه ای، بخشی است که قدرت ، تصرف کرده است .ولی این بخش،معنای دوم یا سوم است که سطح کلمه را میپوشاند .آگاهی ما ، درست از این بخشِ آشکار کلمات ، ساخته شده است . خودِ آگاهی ما ، قدرتی برضد معانی اصلی هست .

فهمیدن هر کتابی ، بویژه کتابهای مقدس ، با معانی اصلیشان ، اعلام جنگ با قدرت آخوند و حکومتیست که خودرا با آن دین عینیت میدهد . همه متون اوستائی و پهلوی تا کنون ، با همین معانی دومشان فهمیده میشوند ، ازاین رو فرهنگ ایران ، هنوز در تبعید است . فرهنگ ایران ، مانند بیژنیست که در چاه ، زندانیست .

فرهنگ نخستین ایران که فرهنگ « سیمرغی + آرمیتی + آناهیتی » باشد، و پیش از دین میترائی و دین زرتشتی بوده است ، بن مایه فرهنگ ماست که تا کنون در همه بررسیهای علمی نادیده گرفته شده است .

تخمه

بُنِ روشنی + بُنِ بینائی + بُنِ موسیقی

فرهنگ ایرانی ، همیشه « دهقانی » ماند . تصویر تخمه ، هم ، گوهر خدا و آسمان و ستارگان رامعین میساخت ، و هم ، گوهر مردم و زمین را . تخمه ، هم چشمه روشنی بود و هم ، چشمه بینائی و هم ، بن آهنگ و سرود . خود واژه « تخمه » ، مرکب از « دخ + مه » بود ، که بمعنای « نای بزرگ » است . و ماه ، چون نمادِ هر تخمی ، و جمع همه تخم هاست ، هم اصل بینائی و هم اصل روشنائی بود ، چون « دیدن در تاریکی » برترین معرفت ، شمرده میشد . در تاریکی دیدن ، هنر بود .

معرفت ، موقعی هنر خودرا مینمود ، که بتواند به تاریکیهای زندگی و آسمان و چیزها و رویداد هاو اشخاص راه یابد . ازاین رو ، ماه ، نمونه اعلای معرفت خوانده میشد ، چون در تاریکی ، با نور خودش میدید . ولی همین تخمه ، به آنچه نگاه میانداخت ، با موسیقیش ، آنرا به گردش و رقص (وشتن و چمیدن) میآورد ، و با آنچه میدید میرقصید (میچمید) . در تخمه ، فقط به خورد و خوراک ، نگریسته نمیشد ، بلکه در تخمه در آغاز، بینش و موسیقی و روشنی ، دیده میشد .

بینائی

کسی بنیاست که در دیدن ، با یك نگاه ، تصویر کلی آنچه را می بیند، میکشد . معنای « بینا » ، در فرهنگ ما ، « ماه » بوده است .آنکه بنیاست ، ماهست . نه آنکه همانند ماهست ، بلکه خود ماهست . این اصالت چشم انسان در معرفت است . چشم انسان ، موقعی بیناست که عینیت با ماه می یابد ، وماه میشود . ماه ، همان سیمرغ بوده است . ماه و سیمرغ و انسان ، همه تخمه اند .

« کل تصـویر یك نفـر ، یا یك پدیده ، یا رویداد » را ، برق آسـا یافتن ، بینائی بوده است . ولی این اندیشه را ما دیگر بکار نمیبریم . بلکه ما با دیدنِ یك ویژگی ، یا یك رویه ، یا یك عیب ، یا یك هنر از کسی ، آنرا برق آسا « در یك مفهوم ، تعمیم میدهیم » . اینکه « تك تك دیده هابا هم ، سنجیده و سپس جمعبندی گردند » ، جنشی است برضد آنچه در روند دیدن ما روی میدهد .

ما که میکوشیم با دیدن تك تك پدیده ها ، با احتیاط یك کل، فراهم آوریم ، با روند طبیعی دیدن خود ، پیکار میکنیم ، و هرچند در ظاهر بر آن چیره میشویم ، و لی در واقع ، همیشه مغلوب آن میشویم .

با دیدن یك ویژگی ، بلافاصله آن ویژگی را تبدیل به « یك مفهوم کلی » میکنیم . ولی « مفهوم کلی ساختن از ویژگیِ محدود چیزی » ، با در یافتن تصویر کلی ، با یك نگاه ، فرق دارد .

مفهوم کلی ساختن از یك ویژگی ، غیر از « طرحی از کل نگاشتن » است . با مفهوم کلی ساختن از یك ویژگی ، بلافاصله « اشتباه و فریب خوردگی » آغاز میشود .

یك مفهوم کلی ، که ازتعمیم یك رویه ساخته میشود ، آن چیز را در بر نمیگیرد ، و غیر از برابری با آن رویه ، با سایر رویه ها، بیگانه است . مفهوم کلی ، که ما با یك چشم به هم زدن از دیگری میسازیم ، خطر دو لبه میشود .

تطبیق دادنش با دیگری ، هم مسخ سازی دیگریست ، و هم از دست دادن اطمینان از معرفت خود . ما از معرفت خود ، میترسیم ،هرچند بظاهراز دیگری بترسیم . تصویـر کلی کـه با« بینائی » یافته میشود، یك طرح کمرنگ از کل است ، که باید در جزئیات، تصحیح و کامل گردد .

ولی « بینائی » از تجربه ژرفتری حکایت میکند که در زبان مانده است .

در زبان پهلوی ، بینا ، « وَن آك » یا ven + ak نوشته میشود ، که در بر گیرنده دو لایه از معناست . لایه زیرینش ، سرشاری انگیزنده است ، لایه فرازینش ، « پُری خرمن » است ، چون « وَن » ، همان « بَن » است، که به معنای « خرمن » است ، وآك ، در آغاز، بمعنای « انگیختن » بوده است ، و سپس بمعنای « پُر » شده است .

چون پیآیند انگیختن ، سرشاری بوده است . بینا ئی ، تجربه خرمنی دارد . یك نگاه ، خرمن میدرود . یا آنکه یك نگاه ، تجربه ای با خود میآورد که سراپایش انگیزنده است .

چرا مفاهیم بینائی و نگرش ،
سپس تبدیل به مفهوم « خیال » شد ؟

در فرهنگ ایرانی ، مفهوم « بینائی » و « نگرش » ، با مفهوم « ماه » پیوند داشت . بینش و نگرش « بلافاصله با « خرمن و داشتن کلِ به هم پیوسته » کار داشت . « بینش و نگرش » ، ادراکی بود که « کل حواس باهم ، از مجموعه پدیده های یك چیز » میکردند . از دید فرهنگ ایرانی ، انسان یك چیزی را جداگانه نمیدید و جداگانه بو نمیکرد و جداگانه نمی بسود .. . بلکه همه محسوسات یك چیز یا پدیده را باهم نیز داشت . دید چشمیِ بریده ، بوپائیِ بریده ، مزهِ بریده .. وجود نداشت . بلکه مفهوم « سپنتا » در ادراکات نیز میگسترد . ازاین رو برای او ، بینش و نگرش ، « حس مشترك » بود . حسی بود که همه محسوسات را باهم یکجا و همزمان در می یافت . این بود که وقتی با کلمه « فانتزی » یو نانی آشنا شدند ، نام آن را « حس مشترك » گذاشتند ، چون در این اثناء ، مفاهیم بینائی و نگرش ، هویت نخستینش را از دست داده بود ، و رابطه اش با ماه گم شده بود. در ترجمه حی بن یقظان میآید که « قوتی دیگر است که اندر اول خانه پیشین مغز نهاده است ، که اورا حس مشترك گویند ،و بزبان یونانیان بنطاسیا گویند و اندر یابنده محسوسها ویست » . بنطاسیا بقول اشتاین گاس، همان فانتزی است . ازآنجا که « نگرش و نگریستن و انگاشتن » چنین « حس مشترکی » بود ، و اندیشه معرفتی ایرانی نیاز به چنین « نیروی ادراکی داشت » که پیشینه ذهنی اش هنوز در او مانده بود ، مولوی باز ، مفهوم « خیال » را زنده کرد ، که جای همین « حس مشترك » را گرفت . بینش و نگرش ماهی ، که می نگاشت (نگش = نقش) از کل میکشید . چشم هر انسانی ، ماه بود و نخستین کارش همین رسیدن به « نَگشه » بود .

زائیدن = خندیدن = شکفتن = آفریدن

فلسفه زندگی و بینش و سیاست ، در فرهنگ ایران ، با برابری زائیدن و خندیدن و آفریدن باهم مشخص میگردید . همانسان که وجود انسان در خندیدن ، میشکوفد ، همانسان ، همه پدیده ها ، در پیدایش یافتن ، میخندند . روند آفریدن ، روند خندیدن است . پیدایش یافتن ، همان شکفتن و خندیدن است . پدیده ، خنده است. خدا موقعی پیدا میشود که میخندد .
خدائی که نمیخندد ، هیچگاه پیدایش نمی یابد . خدائی که جهان را میزائید ، خدائی بود که گیتی ، خنده او بود . و تعجب کردن ، رویه دیگر خندیدن بود ، و چون « شکِفتن » تعجب نمودنست ،

و « شکُفتن » خندان شدن است . چشم گشودن ، همان شکفتن و زائیدن « نگاه » بود .
« استنتاج منطقی مفهومی » از « یك فکر » ، میتواند غلط باشد ، چون همه وجود ما باید با « آن فکر » بیندیشند ، تا نتیجه درست باشد . ایمان و احساسات و نا آگاهبود ما ، سایه وار بدنبال آن فکر میروند ، واین سایه های فکر ، راستای نتیجه گیری را معین میسازند . نتیجه یك فکر ، هنگامی درست است که آن فکر ، بزاید . در فرهنگ ایرانی ، کسی که میاندیشد میخندد . ب
همن ، که خداوند اندیشه است ، با آمیختن نخستین اندیشه در زرتشت ، زرتشت لبخند میزند . تا خنده با اندیشیدن از سر نیامیزد ، اندیشیدن آغاز نخواهد شد . سبزه و گل و ریاحین ، خنده زمین هستند . پرتو شراب ، خنده ِمی هست . خنده با سرشاری وجود ، با همان « خرمن » ، کار دارد . نگاه ، خرمنی از خود در بینش میزاید. خدایان ، خندیدن را فراموش کرده اند ، ازاین رو مردم ایران دیگر نمیاندیشند . تعجب کردن ، خندیدن ، در توانائی از آفریدن بود ، نه احساس فروماندن در ناتوانی .

تغییر معنایِ « کار »

معنا و ارزش هر چیزی و پدیده ای را از شیوه کار برد آن میتوان شناخت . « کار آگاه » در گذشته بسیار دور ، به ستاره شناس گفته میشد ، چون فلك ، کارگاه بود . فلك ، بانخ و ریسمان ، همه چیزها را به هم میبافت و میدوخت . کار ، نخ پیوند دهنده بود . امروزه در ایران ، به پلیسی که جنایتکاران را پی میکند ، کار آگاه میگویند . جنایت ، کار است . پس جای شگفت نیست که هرکسی که به فکر کار کردن افتاد ، جنایتکار میشود .

نخستین قاضی در ایران ، زن بوده است

نخستین قاضی در اسطوره های ایران ، زنخدا ، « اسفند = آرمد » است ، که نام اصلیش « آرمیتی » بوده است .معنای نام این زنخدا « مهرورز یا سر چشمه مهر » است . این زنخدا ،عینیت با زمین داشت . بهشت ارم ، نام از او برده است . و اینکه میگویند این بهشت را شداد آفریده است ، یعنی آفریده « شاد » است . « شاد + داد = یعنی ـ آفریده ِشاد » . شاد ، نام سیمرغ بود . لاله که « ارامونی » خوانده میشد ، گل او بود . گیاه خوشبوی دیگری نیز بنام « آرمان » نیز هست ، که هرکس او را میبوید اشتیاق این خداوند در او انگیخته میشود و ما وقتی « آرمان » میگوئیم ، نمیدانیم که بیاد که افتاده ایم ؟ بیاد بهشت او « ارم » . بهشتی که این زنخدا با مهرش ، میان مردم قضاوت میکند .
به افتخار او ، مربیان ، نام خود را « ارمگان » گذاشتند، تا نشان بدهند که رفتار اورا دارند .

و ما هنوز از سفر برای دوستان « ارمغان » میآوریم ، تا « سر چشمه مهر، یا آرمیتی » باشد . و روزگاری « **ارمنی ها** » مانند ما ، پیرو این زنخدای مهر بوده اند . و یکی از آشپزهای ضحاک ، **ارمائیل** نام داشت ، و این آشپز بودکه نیمی از قربانیان را از دم تیغ ضحاک نجات میداد .

این ارمائیل ، همین آرمیتی است ، چون « ارمائیل = ارمه + ایل » است و ایل ، بمعنای خدا است . و این خدا ، رهائی بخش تبار « کُردان » میباشد . به عبارتی بهتر ، کردها نیز از زمره پیروان این زنخدا بوده اند . وشیوه این زنخدا ، پیش پرداختِ مزد بود ، چون از روی مهر به « زمینیان » که فرزندان او بودند، به همه مهر میورزید و به آنها اعتماد داشت . ازاین رو ، زری را که پیش ازکارکردن بکار گر میپردازند ، « آرمون » میگفتند . کار نکرده ، مزدشان داده میشد . اندکی در این اندیشه فرو رویم ! پیآیند این اندیشه آنست که کسی را که کاری نکرده بوده است ، به بهشت ارم راه میداده است . تفاوت بهشت ارم ، از بهشت عدن که آدم را برای آنکه کاری طبق فرمان نکرده بود ، از بهشت عدن بیرون انداختند، همین بود . و چقدر از بهشت ها ، پس از بهشت عدن ساخته شدند که مردمان را برای « کار نکردن طبق فرمان ، و تعریف کار از سوی قدرتمداران » ، به دوزخ تبعید کرده اند . این بود که هیچکدام از این بهشت ها ، جای « بهشت ارم » ، بهشتی را که آرمیتی ساخت ، نگرفتند .

این خدا ، سپس از سوی میترا ، که همان ضحاک باشد ، که خدای خشم بود ، ولی نام مهر ورز نیز به خود گذارده بود ، کشته شد ، و خودش در جایگاه قضاوت نشست . ازآن پس قضاوت در جهان ، میترائی شد . قضاوت ، کار خداوندان خشم گردید . خداوندان خشم ، همه ، در کنار بهشت بسیار کوچك و تنگ خود ، که برای رسیدن آن باید از سوراخ تنگ یا پل باریکتر از موی طاعات گذشت ، دوزخی بزرگ ، به پهنای جهان میساختند ، و همه ابتکارات خود را در شیوه های کیفر دادن در دوزخ بکار میگرفتند . از دید منطقِ اسطوره ، نخستین بودن هر چیزی ، نشان فطری بودنست . پس ایرانیها در آغاز فرهنگ خود ، قضاوت را خویشکاری فطری زن میدانسته اند .

آویـــشـــن

آویشن ، گیاه بهمن ، خداوندِ اندیشه ، یا « به اندیشی » بود . ما امروزه به رنگ و بوی گل ، اهمیت میدهیم . ولی روزگاری ، هر چیزی ، آوا و آهنگی نیز داشت ، و سرودی میخواند . آویشن ، مرکب از « آوه + شن » است . شن ، نای است . و آویشن ، بمعنای « نوای نی » است . ولی این « آوه » ، نه تنها « آوا و آهنگ » است ، بلکه « آوای سیمرغ » است .

کسی آویشن را چاشنی غذا نمیکرد ، تا فقط بمَزَد و بخورد ، بلکه از او ، آهنگ سیمرغ را میشنید ، و اندیشهِ لبخند آور وهومن را میدید . او پیش از رنگ و بو و مزه ، از آهنگ و اندیشه نهفته در این گیاه انگیخته میشد . ما این رابطه مو سیقائی را با گیاهان و گلها از دست داده ایم .

اینها برای ماتشبیهات ساختگی شاعرانه شده اند . با آمدن « خدایانِ قدرت » ، این تصویر ،عوض شد . همه چیزها و گلها و درختان مکلف به « تسبیح و حمد و مدح » مرجع قدرت شدند . همآهنگی میان اشیاء خوشنواز ، کار منفوری شد ، وفقط « زبان به مدح خداوند قدرت گشودن » ، تنها کار نیك و ستودنی شد .

چَم (معنا) + چَم (چشم)+ چَم (رقص)

چم ، سه معنای گوناگون دارد . هم بمعنای چشم است ، هم بمعنای « معنا » و هم بمعنای « رقصیدن = چمیدن) . این معانی پاره پاره ، در اصل ، ازیك تصویر پیدایش یافته بودند . ماه ، مینگرد . « نگریستن » ، معنای « هم آهنگ ساختن شتاب آمیز اضداد » را دارد . ماه ، در نگریستن ، گردش و چرخش (کاهش و افزایش) خودرا به هر چیزی که مینگرد ، انتقال میدهد، و هم آهنگ ساختن اضداد ، چمیدن و وشتن اضداد باهمست ، و ازاین « رقص اضداد با هم » ، معنای چیزها پدیدار میگردند . دیدن ، در به رقص آوردن هر چیزی ، معنای آنرا پدیدار میسازد . از روزیکه اخلاق و دین ، بر ضد رقص و موسیقی برخاستند ، این نیرو را از چشمهای مردمان گرفتند. عینیت ماه با چشم مردم ، از بین رفت . ازآن روز به بعد ، چشم انسان ، معنا را در گوهر اشیاء نمیزایاند ، بلکه آن دین و اخلاقست که حق « معنا دادن » به اشیاء را دارد .

از آنجا که چشم انسان ، تخم بود ، خودش با روشنی و بینائی و نوایش از هر چیزی (از زندگی و جهان و سیاست و اخلاق ..) معنا را میزایانید و ارزشهای چیزها را که در این معانی بودند می یافت ، و به دیگران نمینگریست که چه ارزش و معنائی به آنها میدهند . از روزیکه چشم انسان، دیگر تخم نیست ، همه چیزها را از دیده دیگران می بینند . از اینکه خود ببینند ، میترسد . با چشم خود دیدن ، معنای دیگر میآفرینند ، و او حق ندارد معنا به چیزی بدهد . معنا دادن ،حق خداست، حق قدرتمند است،حق اجتماعست ، حق طبقه است .دلیری در دیدن ، اینست که نیروی معنی آفرین چشم خود را بکار اندازد .

مدهوش = مستِ هشیار ، و هشیارِمست

« مَد » ، صفتی بوده است که مردم به « خداوند خرداد » داده بودند . مد ، در فارسی بمعنای سرخوشی و مستی بوده است ، ودر انگلیسی معنای دیوانگی را دارد . « معرفت » در دوره زنخدایان ، روند مداوم و مکررِ تبدیل تاریکی به روشنی بوده است . ما امروزه ، همیشه معرفت را با روشنی برابر می نهیم . ازاین رو ، باچیرگی ادیان نوری ، درك فلسفه آنها از معرفت دشوار شده است ، در حالیکه به « روش پژوهش امروزه » بسیار نزدیکست .

مدهوش ، شیوه دستیابی معرفتِ خرداد بوده است، که سپس به عرفان در ایران رسید . معرفت پیوند مداوم « هشیاری با مستی و دیوانگی » است . از هشیاری به مستی رفتن ، وازمستی به هشیاری رفتن ، راه پیمودن بینش است . خرداد که همان « هاروت » باشد ، مانند خواهرش و بدتر ازخواهرش مرداد (ماروت)، مورد تعقیب ادیان نبوی قرار گرفت ، و یا زشت و مسخ ساخته شد، و یا بکلی طرد گردید . در اصل ، «هوش » دهشت از مرگ بود ، ولی این اصطلاح ، تبدیل به بیداری فوق العاده به خطر ی که زندگی را در کلش تهدید بکند ، شد .

و عملا، سپس به اندیشه سود پرستی محض ، یا فقط به فکر « آن » بودن انجامید که در اصل نبود ، چون امرداد ، بمعنای رستاخیزو سرشاری مداومست که رویاروی این احساس خطر میایستد . ولی با ادیان نبوی و نوری ، این رستاخیز به زمان غیر معلومی در پایان تاریخ تبعید گردید ، خواه ناخواه ، هوش ، نقش نخستینش را از دست داد، و به سود پرستی و کام پرستی در آن، تبدیل شد که در آغاز نداشت . در خرداد ، در برابر هوش ، مَد، یعنی مستی و رامش و دهش ، گذارده شد ، که چنین گونه سود پرستی و کام پرستی ، پیدایش نیابد .احساس لبریزی از خود ، درست برضد آن احساس خطر از نیستی بود که بیان احساس کمبود در خود هست .

این دیالکتیك ، همیشه درست درك نمیشد . ولی هیچ اندیشه و ایده آلی نیست که درست درك شده باشد ، وبرای « بد فهمی یك ایده آل » ، نمیتوان و نباید آنرا دور انداخت ، و پشت به آن کرد . پیوند « سرخوشی و مستی ، با هوش » ، یك مسئله بنیادی انسان میماند . در تصوف ، عقلی که در فلسفه و در شریعت ، همه چیز را سرد و ملال آور و افسرده میکند ، همه جاحیله و مکر و سود خواهی را اصل کار قرار میدهد (حتی دین را برای تآمین سود آخرت) ، نیاز به این سرمستی و دیوانگی را پدید میآورد . امروز هم عقل گرائی، که فقط اندیشیدن به سود و موفقیت و پیشرفت و توسعه را تنها ارزش حقیقی ساخته است ، همین نیاز طرح شده است ، ولو آنکه همیشه بنام عقل گرائی ، کوفته و زشت ساخته میشود .

از اینگذشته ، « مَد » که خرداد باشد ، پیشوند « مدونه و یا مادوناد یا مادا اوند یا مادا اونت » بوده است madaond , madaonad , madonat . اینها را در هزوارش پنهان ساخته بودند و بجایش « منوك » یعني بهشت یاجهان روحانی میگفتند. د رحالیکه معنایشان « جایگاه سرخوشی و مستی » یا « جهان خرداد » هست . پیکار زرتشتیها با خرداد به مفهومی که در زنخدائی داشته ، سبب پوشیدن آن شده بود . نام اصلی بغداد ، همین « مادوئناد » بوده است ، که عربها « مداین » خواندند . و با نفوذ ی که خرداد ومرداد (هاروت و ماروت) هزاره هابیش ازمحمد در عربستان هم داشته اند ، این واژه در عربستان تبدیل به واژه « مدینه » شده است . هرچند محمد و سپس اسلام ، مدینه را از ریشه «دین » به معنای میتراثی انگاشته اند ، ولی در اصل ، « مدینه » ، به معنای « جایگاه خرداد ، یعنی هاروت » بوده است . هاروت در دوره ساسانی ، تبدیل به « عقرب » شده بود ، که جایش در چاه تاریکست و باید آنرا کشت . چنانکه هاروت و ماورت را در چاه بابل سرنگون میآویزند ، ولی نام او هنوز، روی شهر

مدینه ، زنده مانده است . شاید ما نیز نا آگاهانه ، در خواستن « جامعه مدنی » ، همان « بهشت خرداد » را میخواهیم ! مدینه ، در اصل ، همان « بهشت خرداد و ارم » یا همان بهشت هاروتی بوده است و سپس ، با چیره شدن دین میترائی در عربستان ، معنای تازه « دین » که قضاوت و حکومت میترا باشد رواج یافت . میترا ، خدای خشم بود که « اتشم » باشد و این واژه در عربستان ، تبدیل به هشم و هاشم و حشمت شد ، و بنی هاشم ، پیروان این خدا ، یعنی میترا بوده اند ، که سپس بنام مادرش « الله » خوانده شد که « اللة » بود .واین اللة ، همان ال + لاد است و لاد ل + آد » ، همان « ادو » یعنی سیمرغست . از اینگذشته نام خدای خشم ، میترا نیز ، نام مادرش ، سیمرغست ، و میترا در آغاز، نام خود زنخدا بوده است ، به همین علت فقط زنان نام میترا بر میدارند .

بدبینی به انسان و خوار ساختن انسان

بدبینی به انسان ، و خوار ساختن او ، با « فنا پذیر ساختن انسان » ، آغاز میگردد . اینکه در تورات ، انسان نمیتواند از « درخت ابدیت » بخورد ، این روند خوارساختن انسان بوده است . آنچه در گیتی فناپذیر است ، خدا و بزرگ و ارزشمند نیست . همین کار را الهیات زرتشتی ، با تغییر معنا دادن به واژه های « مشی و مشیانه » که نخستین جفت انسان هستند، کرد . همین کار نیز در داستان جمشید که نخستین انسان بوده است ، شده است .

مشي ، در اصل « مَش کیا mashkya ومَش هیا mashhya بوده است . مَش و مَشت ، بمعنای پُر ی و لبریزی و انبوهی و بسیاری و غلیظی هست . مَشکیا ، بمعنای « سرچشمه لبریزی و سرشاری و جوشش » بوده است ، و مَش هیا ، بمعنای پری و لبریزی به هم پیوند دهنده بوده است (آن غنائی که باخود پیوند میآورد) . درست به این کلمه ، معنای فناپذیر ی و مرگ داده اند که در فلسفه سپنتائی ، بی معنا و نا بجاست . این دو کلمه را به عمد در پهلوی ، بمعنای « روغن » خوانده اند . همچنین واژه « امشاسپنتا » ، بمعنای « سپنتای بی مرگ » نبوده است ، بلکه بمعنای « سپنتای بسیار لبریز وو سرشار و غنی » بوده است ، چون « سپنتا » ، به خودی خود ، اصل « گسترش نابریدنی » است ، و طبعا نیاز به صفت « بی مرگی » ندارد .

و واژه « مُشت »، در انسان در این راستا ، آفریده شده است . دست ، سرچشمه پُری و سرشاری و لبریزیست ، ازاین رو به رقص، « دست افشانی » گفته اند . پایان دست که مُشت است ، پُر و لبریز و غني است. همچنین در داستان جمشید در شاهنامه ، دیده میشود ، کسیکه با خردش ، مردمان را « جاوید و بیمرگ » میسازد ، یعنی خودش « سرچشمه ابدیت » هست ، خودش ، به مرگ محکوم میشود. آنکه نامردنیست ، میرانده میشود . « مفهوم مردن در گیتی » ، گرفتنِ کرامت و بزرگی از انسان بوده است . دادن جاودانگی ، پس از « مرگ درگیتی » ، دادن « بزرگی و ارزش و کرامت » ، پس از زندگی در گیتی است . انسان در گیتی ، خوار و زشت و ناچیز میماند. خدائی ، از انسان در

زندگی جسمی در این گیتی ، از او گرفته میشود .

چه چیزی « بی معنا » ست ؟

واژه « بیهوده » ، مارا متوجه این نکته میسازد که ایرانی از « معنا » چه میخواسته است . هر چیزی معنا داشته است ، وقتی که آتش گرفتنی بوده است .چیزی که آتش نمیگرفته است ، بی معنا بوده است . « هود و هوده » ،در اصل ، به معنای « آتش گیره » هست . ذغال یا چوبهای نازکی که به آن چخماق میزدند ، تا آتش بگیرد ، هوده بوده است . این رابطه ایرانی با « معنا » ، با رابطه آمریکائی به « معنا » در پراگماتیسم ، و رابطه انگلیسی با« معنا » در فلسفه تجربه گرائی بسیار فرق دارد. معنای عینی objective در فرهنگ ایران ، بی معنائی شمرده میشده است .

سنجهِ« ارزش »

مفهوم « ارزش » در فرهنگ ایران ، ازپدیده ای پیدایش یافته است که « اصل ارزش » و « سنجه ارزش » بوده است . در فرهنگ ایران ، به درخت صنوبر، و درخت انار، و درخت سرو که درختهای سیمرغ ، خدای مهر ورزی بودند ، « ارز » میگفتند . در واقع ، مهر ، ارز، بود ، چون اصل پیوند دادن همه به هم بود . به همین علت ، به کاهگل و گچ نیز ، « ارزه » میگفتند . ارزه گر ، سازنده کاهگل و مالنده کاهگل بود .و « ارزن » هم « ارز» بود ، چون « خوشه ارزن » ، نماد پیوند همه مردم به هم بود . ارزنهای ناچیز و خُرد ، در اثر پیوندی که در یك خوشه باهم داشتند ، اوج ِارزش را پیدا میکردند . « خوشه » ، نماد پیوندبود، ازاین رو ، هر خوشه ای ، میارزید ، و به تك تك ارزنها نگریسته نمیشد ، بلکه به نیروی پیوندی میان آنها نگریسته میشد . ازوقتیکه دیده ، از « اصل پیوند » بر داشته شد ، و فقط به « تعداد ارزنها » دوخته شد ، درست همان ارزن ، نماد « ارزانی » شد . پیوند که از میان میرفت ، ارزن ، ارزان میشد .

درخت صنوبر ، و درخت سرو ، و درخت انار ، هزاره ها ، تصاویری بودند که سنجه های ارزش ازآن هابر شکافته میشدند . نامی که به سرو داده بودند ، در اصل دومعنایِ بنیادی داشت ، یکی شاخ (نای یا ابزار موسیقی بادی) ودیگری جام شراب بود . سرو ، آزاد بود ، نه برای اینکه بی بارو بر بود ، بلکه نماد آهنگ و باده ، یعنی نماد خوشی و لبریزی بود . از این رو « سرو » ، نماد خرداد و مرداد بود ، که تصویر بهشت (خوشی و لبریزی) را برای ایرانی معین میساخت . سرو فارمد ، خرداد بود ، و سرو کاشمر ، نماد مرداد بود . این دو سرو را به زرتشت نسبت دادند که او از « بهشت » آورده است ، تا

آرمانهای ایرانی پیش از زرتشت ، از سوی موبدان زرتشتی ، در امان بماند . تصویر مردم از خرداد و مرداد ، تصویر بهشت در گیتی بود ، که با تصویر « بهشت آسمانی یامینوی زرتشتیان » بسیار فرق داشت .

اشه و سر فرازی

اشه + کار = آشکار

روز سوم هر ماهی ، روز « اشه » بود . « اشه » ، شیره یا گوهر هر انسانی بود که از او میتراوید . « اشه » هر کسی ، سر فرازی میآورد . این نامیست که ویژگی « اشه » را مینماید ، و مردم این پیوند بر جسته میان اشه و سر فرازی را نگاه داشته اند . سرفرازی ، بمعنای سربلندی و گردنکشی و تکبر است ، که ویژگیهای فردیت انسان را ، در برابر اجتماع ، برجسته میسازد . روز یکم ماه ، روز فرخ است که روز جشن همگانی جامعه است . روز دوم ، روز بهمن ، روز بزم است که جمعهای کوچکتر را در بر میگیرد ، و روز سوم ، روز پیدایش فردیت است ، و درست فردیت با اشه که به اصطلاح ما « حقیقت یا راستی » است گره زده میشود . روز پیدایش فردیت ، روز یست که حقیقت و راستی، آهنگ خود را مینوازد.

گردنکشی و سر بلندی و تکبر ، حقانیت خود را از حقیقتی که از فردیت میتراود ، میگیرد . موبدان زرتشتی در اردیبهشت ، که « بهترین اشه » باشد ، و اصطلاح تازه ای بود که زرتشت آورده بود ، حقیقت فردی را نمیدیدند ، بلکه آموزه زرتشت و حقیقت موجود در آموزه اورا میدیدند ، که اهورامزدا به او داده بود . بدینسان ، این سر اندیشهِ « برابری فردیت باحقیقت جوشیده از خود او » ، که حق به گردنکشی میداد ، موبدان ، با آن جنگیدند ، و تا توانستند آنرا سر کوبی کردند . آزادی فردی ، ریشه پنج هزار ساله در ایران داشته است . در گوهر هرفردی ، حقیقت بود که تراوشش همان « اشه » بشود . آشکار شدن ، همان خویشکاری « اشه » در هرکسی بود . در کارکردن ، باید اشه هرکسی پیدایش یابد . « اشهِ کلی و واحد » فراسوی انسانها ، وجود نداشت ، بلکه وهومن ، که روز دوم بود ، در اجتماعات کوچك (انجمنها و بزمها) این « اشه » های گوناگون را با کشش موسیقائی « هم آهنگ » میساخت، و فرّخ که سیمرغ باشد در جشن که سراسرجامعه را در بر میگرفت ، باهم تار و پود میکرد .

غازی ، غازه ، گدا غازی

بزرگداشتِ غازی ، و ننگین سازیِ گدا غازی

دین سیمرغی، با تصویر « غار فراز کوهها » بستگی داشت . و به این غار ها ، « کاز» یا « گاز » میگفتند . دراین « گاز ها » ، موسیقی مینواختند، و گوش دادن به این موسیقی و آواز ، نیایش خوانده میشده است . یسنا ، یعنی « آهنگ طرب انگیز نای » ، و « یسن » همان واژه ایست که تبدیل به « جشن » شده است . این زنخدا ، رنگهای ویژه خودش را نیز داشته است .رنگهای بنفش و زرد و سرخ کـه رنگ درفش کـاویانست ، رنگهـای ویژه او بودند . رنگ سـرخ ، چون همـان رنگ مـرجان و یاقوتست (مرجان ، در کتاب لغت بمعنای کامه است) ، به علت بستگی به این زنخدا ، غازه خوانده میشد، و غازه ، از جمله هفت رنگ « آرایش زنان » بود، که نشان پیوندبا این زنخدا بود . در فلسفه این زنخدا ، هم آهنگی رنگها ، نماد آشتی پذیری اضداد جهان بود .

در این فرهنگ ، رنگهـا دوست داشتنی بودند ، و نماد فرّ چیزها بودند .خدا یان نیز، رنگین بودند. مجمع خدایان ، مجمع رنگارنگی بود .این فرهنگ ، همه اضداد را در جامعه میپذیرفت ، و فقط به هم آهنگی آنها میاندیشید . این بود که رنگین کمان (قوس قزح) در آسمان ازآن او شمرده میشد، و پس از اینکه این زنخدا از جامعه تبعید شد ، رنگین کمان ، به بهمن و رستم و زال نسبت داده شدند، که سیمرغی بودند . پوشیدن لباس رنگارنگ ، از سوی سپاهیان و پهلوانان ، نشان آن بود که وفادار به اصول سیمرغی در جنگ هستند. سپس ، این لباس رنگین ویا سرخ ، بی دانستن این فلسفـه ، لباس ارتشیان ماند، و انگاشتند، که رنگارنگ بودن ، نماد ستیزگی است ، و بر شالوده این اندیشه ، بیرنگی در عرفان ، و سپیدی در الهیات زرتشتی ، نشان آشتی یا دانش گردید . بر بنیاد آنکه ارتشیان ایران لبلس سرخ میپوشیدند ، در عربستان به مردان جنگی « غازی » میگفتند ، و خود محمد نیز همیشه ، جامه سرخ میپوشید . او هنوز از پیوند رنگ سرخ با زمینه دینیش ، آگـاهی داشت ، چون خودش در جوانی ، « گوسفندی سرخ رنگ » ، برای قربانی در راه ز نخدا برده بود . از سوی دیگر ، فرهنگ بزم و شادی و موسیقی و رقص این زنخدا (نام این زنخدا ، شاد بود) ، میان مردم بویژه زنان آوازخوان و موسیقی نواز، باقیماند، که در بازار ها و کویها و میدانها برای مردم مینواختند . اینها نیز ، غازی خوانده میشدند . اکنون مردم که پیشینه مشترک « غازیان » را که به جهاد مقدس اسلامی میرفتند ، و « زنان غازی » که مردم را با آواز و خوشنوازی به طرب میآوردند، فراموش کرده بودند ، این زنان را که تهمت فاحشگی نیز به آنها می بستند ، « گدا غازی » خواندند، تا افتخار « غازیان خونریز » ، دست نخورده بجای بماند .و کلمه « غزا » از اینجا سرچشمه گرفته است .

در غازی بودن ، این دو حق نداشتند انباز باشند . کسیکه با نوای نایش بیاد زنخدای مرجانی و یاقوتی که سیمرغ باشد ، مردم را به آشتی و قداست زندگی میخواند، خوار و زشت ساخته میشد ، و آنکه برای تحمیل دین ، خون میریخت ، ارجمند و بزرگ شمرده میشد . پهلوانی که روزگاری برای تعهد به قداست جان ، که اصل سیمرغی بود ، این جامه را میپوشید ، تیغزنی شده بود که دیگر بر ضد این اصل شده بود ، چون « امر یهوه و الله » مقدس شده بود ، و زندگی ، اولویت را در قداست از دست داده بود .زندگی قداستش در اختیار الله و یهوه بود و به خودی خود فراسوی خواست آنها ، ارج نداشت .

ولی همان « گدا غازی » ، که از همه تحقیر میشد ، فرهنگ قداست زندگی را به کردار اصل نخست ، در موسیقی و خوشنوازی و خنیاگریش نگاه داشته بود .

هر « چیزی » ، « پُر است، پس یك چیست » است
هر معرفتی ، چیده ای از پُری آن چیست است

« چیز » ، در اصل ، معنای « پُری و سرشاری و لبریزی » داشته است . مثلا « چین » که بمعنای « شکنج » است ، چون پر ا ز شکنج است . به آنکه متخصص در یك کار است ، چون آن کار را بسیار میکند ، پسوند « چی » دارد . چاپچی ، ساعتچی ، سورچی ، .... . یا آنکه چینه ، به لایه ها و مرتبه های از گل در دیوار، میگویند ، و به کل دیوار نیز چینه میگویند ، چون پر از مرتبه است .
همچنین « چینه دانه مرغ » ، نشان پر بودن از « دانه » است که باز « چینه شمرده میشود .
و به خارپشت نیز « چیزو » میگویند ، چون پشتش پر از خار و تیر است . بنابراین ، ایرانی از هر « چیزی » ، تجربه « پری و لبریزی و انباشتگی » داشته است ، و در ست این پری و انباشتگی ، با خود گیجی و پریشانی و گمشدگی میآورده است . اینست که همان « چیز » ، تبدیل به « چیست ؟ » یعنی « پرسش » میشده است ، و پاسخ دادن به پرسش ، موقعی ممکن بوده است که انسان از گیجی و گمی رهائی یابد ، واین د ر « چیدن » یکی از این مجموعه پر ، که چیز خوانده میشد ، ممکن میشده است .
ازاین رو نیز « چین » ، معنای « چیدن » رانیز داشته است .
ما این تجربه را در مفهوم « ارت » که « اشی » باشد می یابیم . ویژگی « اشی » بنا بر « ارت یشت » ، سرشاری و تنوع است ، که وروو ساردا vorou + saredha خوانده میشده است ، یعنی « پر از نوع » . و ارت یشت، با این عبارت آغازمیشود : « حشنودی اشی نیك ، چیستای نیك » . این پری و انباشتگی ، نه تنها انسان را به پرسیدن و بر گزیدن میانگیخته است ، بلکه با خود ، « جوش و خروش و جنبش و رقصیدن » میآورده است . چنانکه کرده یکم ارت یشت ، با این عبارت آغاز میشود :
« اشی نیك .... که چرخهای گرونه اش خروشان است » . چرخیدن و گردیدن و خروشیدن ، همه مفاهیمی بوده اند که پدیده رقص را مشخص میساختند . هر « چیزی » در اثر سرشاری و پری و لبریزی ، میرقصیده است . معرفت و شادی و خنده و جنبش ، دست بدست هم میداده اند .

گنج ، آنچه در تنگنا نمیگنجد ولی گنجانیده اند !

ما ، به مفهومی ، برترین ارزش را میدهیم که برابر با پدیده ای باشد که به ما درست همان را مینماید . ولی فرهنگ ایران ، به تصویری اهمیت و ارزش میداد که یك روند را در خود مینماید . ما در برخورد با

این تصاویر ، میکوشیم هر یك ازآنها را برابر با یك مفهوم سازیم ، یا به عبارتی دیگر ، آنهارا در تنگنای مفهوم ، بفشاریم و زندانی سازیم . ما آن تصویر را هنگامی میفهمیم ، که عینیت با یك مفهوم بدهیم . البته از دیدگاه آنها ، این گونه ای مسخ سازی و بی ارزش سازی و تنگ سازیست .

مثلا « گنج و گنگ و گن » ، تصویر یك روند بوده اند، که در این روند ، چند چهره پیدا میکنند ، یعنی در برابر کردن با چند مفهوم (یك خوشه از مفاهیم) خودرا مشخص میسازند . گنج « در آمدن یا در آوردن در جائی تنگ است » ، پس واکنش فوری آن نگنجیدن و تلاش برای بیرون رفتن ، وبیرون جهیدنست . سرخی، که غازه باشد ، نماد همین شکفتن و در خود نگنجیدن بود. ازاین رو به غازه زنان ، « گنجار یا غنجار و غنجره یا گنجر » میگفتند . از نام گنجهای افسانه ای ، این ویژگی را میتوان بخوبی دید . گنج باد، یا گنج باد آورد ، گنج خضراء ، گنج روان ، گنج شاد ورد بزرگ ، گنج شایگان ، گنج عروس (که خودش معنای سرخ داشته است) .

گند هم ، به معنای « خایه » ، همین راستا را داشته است . همچنین « غند » ، بمعنای « نفیر یا نای » نیز ، همین معنا را داشته است ، چون نوا و آهنگ و شکر در نی نمیگنجد . اینکه میگفتند که هاروت و ماروت در چاه » گندژ » محبوسند ، چون خرداد و مرداد ، خدایانی بودند که در هیچ زندانی نمیگنجیدند . گنگ دژ ، که در برهان قاطع میآید که « آرامگاه پریان » باشد ، چون پریان مانند سیمرغ در جائی گنجیدنی نبودند ، ازاین رو نیز معنای بهشت را داشت . گنکل ، به هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی گفته میشد، که نماد « پدیده های ناگنجیدنی بودن انسانند » .

یا به ماری که تازه پوست افکنده ، گنکار میگویند . یك روند دریك تصویر ، تراشهاو رویهای فروان به خود میگیرد . این رویه ها و تراشها ، میتوانند کم کم کشف گردند، یعنی در مفاهیم بیایند . مسئله اینست که پس از پیدایش یك تصویر که در گوهرش تقلیل ناپذیر به یك مفهومست ، کوشیده میشود که انطباق و عینیت با یك مفهوم داده شود ، و به آن مفهوم گره زده شود . در روند عقلی سازی ، ما به روشن سازی اهمیت میدهیم ، و کوچکترین احساسی از اسارت تصویر در آن مفهوم نداریم . ما رابطه مفاهیم یا معانی را که زیر یك کلمه در کتاب لغت میآید ، بی ارزش میدانیم . روابطی که میان معانی یك کلمه هست ، تاریخ تحول روانی و فکری و عاطفی یك ملت را نشان میدهد . معانی آن کلمه در زیر هر معنائی که ما بکار میبریم بیخبر از ما میلولند و چون سایه آنرا همراهی میکنند و به اندازه حضوری که آن معانی در لایه های گوناگون روان ما دارند، گرانی و سبکی ، وسعت یا تنگنای مفهومی را که بکار میبریم ، معین میسازند . عقلیسازی ادیان ، همه همین زندانی کردن تصاویر گشاد در مفاهیم تنگست که از همان آغاز مفاهیم را پر از درزو شکاف میسازند .

آگاه و نگاه

چشم ، در اسطوره های ایران ، با « ماه » عینیت دارد . اینست که مفاهیم نگاه و آگاهی ، بر شالوده

این تصویر، نهاده شده اند .نگاه ، دراوستا nikasa ودر پهلوی nikas است،و آگاه akas است .
پسوند نگاه و آگاه ، « کاس » میباشد . کاس ، تصویر است ، نه ریشهٔ مفهومی . « کاس » ، درست دارای تصاویر مربوط به ماهست . کاس ، هم پیاله و جام شرابست، و هم ابزار موسیقیست . پیوند این دو باهم ، یك پیوندبنیادیست . ماه نیز، عینیت با رام و بهمن و گوش دارد . اینها چهار چهره یك خدایند.در نگاه و آگاه ، ویژگیهای این چهار خدا بازتابیده میشوند.
از سوئی ، ماه ، تخمست ، یعنی هم نرینه (کبر) و هم مادینه (کبه) هست . این نرینگی و مادینگی ماه ، که در مفهوم نگاه و آگاه ، نقش مهم بازی میکنند ، در تصویر « کاس » موجود است . کاس ، که به مفهوم خمیدگی و کوژی بر میگردد ، و همچنین به معنای کاهیدن (کاهش ماه) باز میگردد ، ویژگی مادینگیش را نشان میدهد ، ولی کاس بمعنای « خوك نر » نیز بکار میرود .و خوك نر ، بطور کلی ، نماد نرینگیست . خوك در اوستا hu kehrpa نامیده میشود . این واژه درست همانند کلبا kalba در هزوارش است که به معنای سگ است ، و در عربستان ، معنای اصلیش را که از ایران رانده اند ، مانده است ، چون کلبا ، واژه مربوط به سیمرغ و دوره زنخدائی بوده است ، وازاینجا میتوان فهمید که چرا محمد گیرئیل (کبر + ایل = خدای نر) را با چهره « دحیه کلبی » سر سگ میدیده است .
سر سیمرغ ، به شکل کلب نموده میشده است . کلبا که سگ باشد، و کهر پا kehrpa که به خوك نرگفته میشود ، ترکیب واحدند . پیشوند کهر پا ، همان « کل » و « کیر » و « کبر » است (به احتمال قوی کهر با نیز ،چنانکه گفته میشود مرکب از کاه و ربا نیست ، بلکه به همین معنای سنگ جفت سازنده است . بویژه که زردی رنگش ، نسبت به همین سیمرغ دارد . گَل ، به نرینه جمیع حیوانات گفته میشود . و « هو کهر پا » ، یعنی « جفت گیرخوب » . سگ و خوك ، برترین نماد عشق ورزی بوده اند . ازاین جا میتوان دید که نگاه و آگاه ، هر دو با پدیده پیونددهی، کار دارند .
ودر واقع « نگاه » و « آگاه » ، نقش نرینه یعنی انگیزنده ، در برابر چیزها بازی میکرده اند .هر کسی (چه زن و چه مرد) و همچنین ماه ، در نگریستن ، نقش نرینه بازی میکرد . نگاه کردن ، آبستن کردن بود . ماه در نگاه کردن به دریا ، دریا را آبستن میکند. به همین علت از رسوم مهم کعبه ، آن بوده است که شبها ، زنها به دور کعبه برهنه میرقصیده اند ، و محمد در سوره عرفات ، با این رسم ، پیکار میکند، و سپس پوشیدن لباس سفیدو چرخیدن دور کعبه را جانشین آن میسازد ، که البته تفاوت چندان با اصل نداشته است ، چون لباس سفید، همان معنای لخت بودن را داشته است . نگاه ، پیوند میدهد، و با آنچه می بیند ، مهر میورزد . ماه در نگریستن به زنان با آنها عروسی میکرده است .
همچنین آگاهی ازچیزها ، پیوندیافتن باچیزهاست . پیشوند « نی = ni همان « نای » است ، چون بنا بررسی که شد ، گنثوکرنا یا نای بزرگ هست . در بررسی درباره « اندیشه اصالت انسان » ، در باره اینکه چشم را « سیم مجبول » میخوانند، ویژگی « پیوند دهی » چشم بررسی شد . همچنین چشم « توك » خوانده میشود که با معنای « دوختن » رابطه دارد . دراین شکی نیست که آکاس ، با « کاسموی » که موی خوك نر باشدنیز پیوند داشته است ، چون کفشگران این مو را در دوختن کفش (موزه) بکار

میبرند . ازهمین جا مفهوم « دوختنِ نگاه به چیزی » سر چشمه میگیرد . آگاهی و نگاه ، هر دو ویژگی « پیونددهی اضداد » بوده اند . ولی در خود ویژگیِ کشش موسیقائی ، و هم آهنگ سازی موسیقائی نیز دارند .

کوزه + گوازه(هاون)+ گواه +گوا گیرون(جشنِ عروسی)

زرتشتیهای کرمان و یزد ، به جشن عروسی ، « گوا گیرون » میگویند . این اصطلاح ، در نخستین نگاه بمعنای « گرفتن گواه » میباشد .ولی جهان بینی ایرانی ، جهان را بطور کلی جشن عروسی میدانست . روند زمان در سال ، و روند آفریدن گیتی ، همیشه جشن عروسی بود . تصویری که این جشن عروسی را نشان میداد ، یا « نای » یا « هاون » ،یا هردوی آنها با هم بودند ، وهردو آنها ، ابزار موسیقی شمرده میشدند . سوراخهای نای و نای ، با هم ، همان رابطه را داشتند که دسته هاون با هاون .

واژه « فرخ » که نام سیمرغ بود ، و روز اولِ هر ماه ، فرخ نامیده میشد (نه اهورا مزدا) ، در اصل مرکب از دوکلمه نای و هاون است . هاون ، نامهای گوناگون دارد . یکی از این نامهایش ، « گوازه » میباشد . در واژه «گوازه » ، هاون و دسته هاون ، هردو با هم ترکیب شده اند ، و موجود واحدی گردیده اند . گوا ، دسته هاون یا نرینگی بود ، و « زه » ، مادینگی بود . به دسته هاون ، یاورنا و یاور و یار میگفتند . هر روز خدائی ، با سیمرغ که هاون بود ، با هم موسیقی آن روز را فراهم میآوردند ، وازاین سرود و نوا ، زندگی و جهان در آن روز آفریده میشد . این خدایان ، همان « گواه » یا « راد » در گوازه یا هاون شمرده میشدند. رادان ، دسته های هاونی بودند که « هاون » را که آسمان باشد میکوفتند ، و این کوفتن بود که جشن عروسی جهان را فراهم میآورد .

سپس « راد » و « گواه » و « یار » ، معانی دوم پیدا کرده اند ، و دراین معانی نیز بکار برده میشوند .مثلا در الهیات زرتشتی ، « رد » و « اهو » ،معانی سیاسی برای تقسیم قدرت میان موبد(آخوند) و شاه پیدا کردند ، که معانی بعدیست که در اصل نداشته اند . «گواه » و « راد » و « یار » ، نوازندگان و همنوایان در ارکستر کیهانی بودند . چون مفهوم کَرَم و جود و بخشش ، ملازم با موسیقی و طرب بود ، و این خدای رامشگر که چون همیشه در طرب بود ، میبخشید ، ازاین رو راد و رد ، معنای بخشنده هم پیدا کرد . البته خدائی که گوهرش از موسیقی و مستی (کرم = شراب انگوری) نبود ، نمی بخشید ! خدایان نوری که آمدند ، از دیدگاه پیروان دین زنخدائی ، میبایست بخیل و خسیس بوده باشند ، چون گوهرشان موسیقی و نوا نبود . این تصاویر در زبان فارسی مانده است . کوزه ، همان « گوازه » است . و قتی خیام میگوید که :

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده است

کوزه ، چنانچه در همین تصویر دیده میشود ، نشان آمیختگی دو ضد نرینه و مادینه است .هرچند

جهان بینی که در پشت این تصویر بوده است ، از خاطر خیام ناپدیدشده است ، ولی تصویر اصلی، هنوز مانده است . اگر جهان بینی که در اسطوره های ایران بوده است ، در ذهن او حضور میداشت ، کوزه برایش ، سرچشمه آهنگ و هم آهنگی ، و نماد جشن عروسی بود . کوزه ای که نماد جشن عروسی بود ، برای خیام ، نماد حسرت بر گذشته و فناپذیری و اندوه از گم کردن زمان شده است .

این دسته کوزه ، همان یار و گواه و راد است ، و بقیه کوزه ، همان « زه » است . دسته و زه ، باهم کوزه اند. و « جوز » در عربی ، که گردو باشد ، همین « گوازه » است . و گوزه ، به غلاف و غوزه خشخشاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آن گفته میشود . و غلاف گل خرما را « گوزمغ » مینامند . گوزِ شکسته ، آسمانست . و قوزك یا گوزك پا که همان کعب پاست ، بنُی است که ازآن انسان میروید . ازاینگذشته به دلیران ، « گو ان = جمع گو » میگفتند ، چون نماد « نرینگی و مردانگی » یعنی همان « دسته هاون » بودند . البته با این نام ، خودرا به سیمرغ نسبت میدادند ، و خودرا همکار آفرینش جهان در همآهنگی در ارکستر جهان میدانستند .

چرا فرهنگ ما دهقانی است ؟
دهقانی = سیمرغی

با واژه « دهقان » ، همه ، به فکر کشاورز و روستائی و دهاتی میافتند . ولی این واژه در اصل ، به معنای « سیمرغی » بوده است . در اثر نادیده گرفتن این دوره زنخدائی در فرهنگ ایران ، اغلب بررسیها ، معنای دوم هر کلمه ای را ، معنای اول گرفته اند . هم عدد « ده » و هم ماه «دی » و هم « دهِ » که سپس بمعنای سرزمین گرفته شده است (نه یك جمع کوچکی که ما امروزه میگیریم) ، همه نام دختر زیبای جوان را که سیمرغ باشد ، داشته اند . مردم ، ماه دی را هزاره ها « شب افروز » میخوانده اند ، وشب افروز ، ماه است . « داه » بمعنای کنیزك و پرستار و دختر جوانست ، چنانکه منوچهری دامغانی میگوید :

تا ك را دید رزبان آبستن چو داهان　　　　شکمش خاسته همچون دم روباهان

از اینگذشته « داها » ، بمعنای دره و غار کوه است ، ورابطه غار با سیمرغ امری مسلمست . دهار و دهاز نیز بمعنای غار و شکاف کوهند ، البته معنای « فضل و دانش » هم دارند . و به عدد « ده » در افغانی « لاس » میگویند ، که در واقع به معنای « سگ ماده » و ماده هر حیوانی اطلاق میشود . و همچنین سنگلچی ها به عدد « ده » ، داس میگویند که به « ماه » اطلاق میشده است که عینیت با سیمرغ داشته است . و « دا » بمعنای شیر دادن و اندیشیدن است . و دایه ، بمعنای شیر دهنده است . و به کواکب سیار آسمان که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشند ، « ده سال » گفته میشده است ، چون سال بمعنای « کشتی » و « موج بزرگ دریا » هم هست . دهسال ، بمعنای « کشتی

یا موج سیمرغ » است ، چون اشترك که نام دیگر موجست ، برابر با « اشترکا » نام دیگر سیمرغست . و « دهقانی » در پهلوی به شکل dehukanih نوشته میشده است. پسوند « کانی » مانند « کانیا و « کانا » بمعنای « زهدان و تخمدان » و « نای » بوده است، و چنانچه دیده شد ، پیشوند « دهیو » بمعنای سیمرغ بوده است . این دو تصویر ، میتوانند معانی نزدیك بهم ولی گوناگون داشته باشند.
یکی بمعنای « زهدان سیمرغ » است که زاده از سیمرغ و فرزند سیمرغ میباشد . دیگری بمعنای « نای سیمرغ » است ، که معنای موسیقائی و فرهنگی میگیرد ، چون نوای سیمرغ ، همان دانش و فضل و فرهنگ و خرد است .

خرد ، فقط تخمه را میپذیرد

خرد ، خرّه ، یا گل تیره و بار آوریست که هر تخمه ای در آن افکنده شود ، میرویاند . پس اندیشیدن یا فتن « تخمه هائی » است که بتوان در زمینِ خرد ، کاشت . اندیشیدن ، پروردن تخمه ایست . پس هر چیزی را نمیتوان کاشت . آنچه در خرد میپذیریم باید « تخمه » باشد . خرد ، انبار برای انباشتن معلومات نیست . خرد ، نمایشگاه برای چیدن معلومات گوناگون و مقایسه کردن آنهانیست .
خرد برای نگاهداری آموزه ای نیست که ما به آن ایمان داریم . خرد ، جنگ افزار یا کارخانه تولید جنگ افزار برای دفاع ازاین عقیده و آن دین و ایدئولوژی نیست . خرد ، در انتظار دریافت « تخمه رویندہ » است .ما فقط میتوانیم هر اندیشه ای را که میتواند« تخمه » باشد ، به خرد بسپاریم . ازاین رو نیز « دانا » کسی بود که میتوانست در خردش ، دانه بیفشاند تا برویند . آیا خدا ، حقیقت ، عشق ، معرفت ، یك فلسفه ، یك آموزه ... . میتوانند « تخمه » بشوند ؟
با چنین خردی ، انسان ، آنچه را میخواند یامیبیند یا تجربه میکند ، خرمنی میشمرد که میبایست ، تخمه هارا ازآن بیرون آورد ، و پوستها را دور بریزد . اینکه مولوی میگوید « ما ز قرآن مغز را بر داشتیم » ، این اندیشه پیش پا افتاده ایرانی بوده است که خرد ، در پی یافتن تخمه میان خواندنیها و دیدنیها و آزمودنیهاست . فراموش نباید کرد که از دیدگاه ایرانی ، خدا که سیمرغ باشد ، خودش « تخمه » بوده است . خرد ، خدا را درمی یابد ، چون میتواند اورا در خود بکارد . خدا ، همیشه در میان پوستها و کاهها بود . و کلمه ، برای ایرانی چه از خدا ، چه از انسان ، روئیدنی (واژه = روئیدن) بود ، یعنی پوست و تخمه میشد . و هر کلمه ای ، تا تخم بود ، تاریك بود ، و وقتی میروئید ، هم تخمه تاریك ، و هم پوست روشن میشد ، ودرست این پوستش که روشن و پدیدار بود ، دور ریختنی میشد و آنچه تاریك بود ، کاشتنی میشد . کلمه ، نمیتواست روشن باشد . هر اندیشه که تخمه میشد ، تاریك بود . خرد ، زمینی بود که هر تخمه را میرویانید و هم پوست و هم تخمه ایجاد میکرد . خدا ، چون تخمه میشد ، میتوانست در زمین تاریك خرد کاشته شود و در ژرفای انسان ریشه کند و تبدیل به اندیشه های روشن گردد . اندیشه های انسان ، خدائی بودند که از او روئیده بودند .

چگونه خداوندِ شادی ، شیطان میشود ؟

شادی ، پدیده ای بوده است که با زهدان و زائیدن و بطورکلی با « روند زائیدن » کار داشته است ، ازاین رو،از سوی میترائیان و زرتشتیان زشت ساخته شده است . همانند واژهِ « کین » که دهانه زهدان و زهدان بوده است ، و تبدیل به مفهوم « دشمنی و عداوت » گردیده است . همچنین نام این زنخدای زاینده که « ادو » باشد، درعربی تبدیل به « عدو » گردیده است .

به همین روال ، شادی که در اوستا « شیاته shyata و شاتا shata ، و در پارسی باستانی shiyati شیاتی » بوده است ، در دوره میترائیان و زرتشتیان ، مانند خونریزی زن (دشتان)و نگاه زن در این زمان ، بسیار مکروه و منفور شمرده شده است ، و طبعا درمتون اوستائی ، بسیار دستکاری شده است . و باید کلمه » شیطان و شیاطین » عربی ، درست از همین اصل بوده باشد .

از آنجا که » شتینا shatina زایمان و شکفتن و شکافتن بوده است، آنرا در هزوارش ، پنهان ساخته اند، و فقط ازآن ، معنای « خندیدن » را گرفته اند، که البته آن معنی را هم داشته است . چون زائیدن ، شکفتن و خندیدن باهم بوده است .

« شت » که همان « شاد » باشد ، در اصل همان زهدان و زائیدن بوده است . چنانکه « شتمن » که شکمن و « شمن » هم مینوسند، بمعنای « نشستگاه » است که البته از واژه هائیست که زهدان و آلت تناسلی را میپوشاند . و « شمن » که بنام « بت » معنا میشود ، چیزی جز همین « سیمرغ » نیست . ولی همین واژه « شت » به معنای « حضرت ... » نیز بجای مانده است که رد پای احترام فوق العاده ایست که این زنخدا داشته است .

ازآنجا که سیمرغ ، خدای ماه و خدای زمان است ، به سال نیز « شت » گفته میشده است . و « شتا » که در عربی زمستان باشد متعلق به این زنخداست . زمستان ، که ماههای دی و بهمن و اسفند باشند ، چنانچه از دی و اسفند دیده میشود ، ماههای متعلق به سیمرغ و دخترش آرمیتی است ، و این ماههابویژه ، ماههای جشن و شادی بودند .

به هرزن شیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار میدهد ، « شتاغ » میگویند ، و میدانیم که سیمرغ ، دایه همه است . همچنین شتاك ، که درست همان شتاغ است ، بمعنای شاخ تازه و نازکی که از بیخ و بن درخت ، یا از شاخ درخت سر برزند ، بکار برده میشود، که در واقع ، پایان روند زائیدنست . از آنجا که زهدان ، چشمه آب شمرده میشود (داستان خواب پادشاه ماد، که از زهدان دخترش ماندانا ، آبی فروریخت که همه آسیا را فروگرفت)در عربی به رود خانه بزرگ ، شط گفته میشود . همچنین « شت کار » که همان شد یار و شیار شده است ، شکافتن زمین برای زراعت است . و معانی مربوط به مستی و موسیقی را که خوشه معنای زهدانست ، نیز دارد .

شتی ، انگور است ، و سپس « باده شاد » و شاد خواری که شراب خواریست از واژه هائیست که در ادبیات بسیار بکار میرود . وازآنجا که این زنخدا ، نامش « شت و شاد » بوده است ، زنان مطرب را « شادان » و شادخوار و شا خواره میگفتند ، که در دوره های بعد نام فاحشه را نیز برای تهمت زنی ، به آن افزوده اند .

البته چنانچه دیده شد ، معنای موسیقائی نیز داشته است .« شد » ، اصطلاحیست که نغمه وران و مطربان در بلند و پست کردن نغمه بکار میبرند تا وقتی که هم آهنگی ایجاد گردد . « شاد » در برهان قاطع ، بمعنای « پر و بسیار ، پرآب و بسیار آب و شراب » میآید . و یکی از نامهای مشهور نیشابور نیز « شاد یاخ » بوده است . نامهای گوناگون نیشابور ، همه با این زنخدا کار داشته اند . شادیاخ ، « همانند زنخدا شاد ، یا سیمرغ » یا بمعنای « شادی آشکارشده » است . چون یاختن ، هم بمعنای آشکار کردنست ، و هم بمعنای شبه و نظیرو مانند است .

اینکه اشتاد ، همان معنای شاد را داشته است ، از نام « شادباش » که مردم به این روز داده اند هویدا میباشد . روز بیست و ششم هرماهی ، شادباش خوانده میشود . البته اشتاد با چنین سابقه ای که داشته است ، قابل گنجانیدن در الهیات زرتشتی نبوده است ، و طبعا هم در نامیدن او ،و معنای نام او ، و هم در ارشتاد یشت ، بسیار دستکاری کرده اند، بطوریکه نام او ، هم در متن این یشت ، بکلی حذف گریده است ، چنانکه نام آرمیتی نیز از زامیادیشت حذف گردیده است .

رابطه ارشتاد یا شاد، با آرمیتی بسیارنزدیك بوده است ، چنانکه در عربستان این اندیشه که بهشت ارم را شداد ساخته است رد پای این پیوستگی مانده است . باغ ارم ، بهشت آرمیتی است ، و شداد ، همان « شاد آفریده » است . و آرمیتی که « فرخ زاد » خوانده میشود ، دختر سیمرغست است که فرخ نام دارد .

وازاینکه در متون زرتشتی ، گفته میشود که همه گیاههای هوم سفید متعلق به ارشتاد است ، پیوند ارشتاد با هوم روشن میگردد . هوم سفید ، شیره کرنای بزرگ در دریای فراخکرت است ، که در کنار سیمرغ و بسته بسیمرغست . و هوم سفید، عینیت با نوای نای گئو کرنای دارد و ازاین جا نیز « سوری » بودن « ارشتاد » روشن میگردد . و اینکه همراه رشن و زامیاد سر پل جینوات که همان « راه ورود در زهدان سیمرغ » باشد ، همه پیوندها با سیمرغ شناخته میشود.

نام این یشت ، « ارشتات » Arshtat است ، که در متون زرتشتی به « راستی » ترجمه میگردد . در گاتا eresya وereshva میاید.این واژه ، همان « ارکیا » است ، که یونانیان به آن ، « ارکه » میگویند ، و سپس در اسلام تبدیل به « عرش » شده است .

و همچنین « ارکه یا کشتی نوح » شده است . این واژه را در هزوارش archya » ، پنهان ساخته اند و در برابرش معنای دومش را که agas گاه و تخت باشد، میگذارند . ولی ارشیا و ارکیا ، همان زهدان و تخمدان و تخم و بن بوده است . به همین علت نیز تخت و اورنگ و اریکه شاهان شده است . چون آنها میخواستند بن و سرچشمه باشند ، یا حقانیت خودرا ازاین زنخدا بگیرند ، به همین علت نیز « الله » روی « عرش » مینشیند . برای هزوارش « ارکیا » ، در پهلوی « جوی آب » نوشته اند، که نماد

خونریزی زنست ، و منسوب به آناهیتا ، زنخداست .« ارغا » هم ،جوی آبست . « ارغ » هم به بادام و پسته و فندق و گردکان گفته میشود ، که همه غادهای زهدان هستند . و ارغژ و ارغك ، بمعنای « عشق پیچان » است که به گرد درخت می پیچد . ودرست همان پسوند « ارشتات » که « تات » باشد و هیچوقت ترجمه نمیشود ، بمعنای « رشته تاریك » است که همان « بند ناف » باشد ، و سپس در معنای دوم ، « داد= تات » ، معنای « آفریده را پیداکرده است .

پس « راستی » معنای دوم است ، و دراصل زاده و پیدایش یافته از زهدان زنخداست ، به همین علت نیز راستی ، معنائی با ویژگیهائی خاص داشته است که ازآن حذف گردیده است . مفهوم « شادی » در اشعار مولوی ، بسیاری از این ویژگیها را که در رابطه با این زنخدا داشته ، نگاه میدارد. « شاد » ، مانند « فرخ » یکی از برترین نامهای و فروزه های این زنخدا بوده است .

اصطلاح » شاد » در ترکیبات گوناگون ، همه یاد بود های این زنخدا در ادبیات ما مانده است . چند بیتی از مولوی ، نشانگر این واقعیت میباشد :

وفادار است میعادت توقف نیست در دادت　　عطاو بخشش شادت نه نسیه است و نه فردائی
هم بر لب خویش بوسه داده　　کای شادی جان و جان شاده
آن قدح شاده بده دم مده و باده بده　　هین که خروس سحری مانده شد ازناله گری
همچو بهار ساقیئی همچو بهشت با قیئی　　همچو کباب قوتی همچو شراب شاده ای
چشم جان میدید نقشی بو العجب　　هر طرف زیبا نگاری شاده ای
چاکر خنده توم کشته زنده توم　　گرنه که بنده اون ، باده شادم مده
باده شاد جانفزا تحفه بیار از سما　　تا غم و غصه را کند اشقر می سیاستی
الالای باده شادان بعشق اندر چو استادان　　درونت حنب سر مستی چرا از دن نمی آئی

اوستای نو
افکارمسخ شده پیش اززرتشت است
آنچه در اوستای نو ، نو هست ، دست کاریهایش هست

آنچه را اوستای نو مینامند ، افکار واسطوره های پیش از زرتشت و میترا هستند ، که در آغاز برای انطباق دادن با دین میترائی ، تغییر شکل و مفهوم داده اند ، و سپس برای انطباق با الهیات زرتشتی ، دست کاری و مسخ ساخته اند .

این کار ، کار همه ادیان نبوی و ظهوری بوده است ، که همیشه بر دوش ادیان پیشین یا ادیان زاده ازخود مردم (بدون پیامبر) میایستند ، با آنکه همیشه تبار و اصل خود را انکار میکنند . معانی که الهیات زرتشتی به این متون داده است ، با معانی اصلیشان ، تفاوت کلی دارند .

یافتن فرهنگ ایران ، نیاز به کشف مفاهیم و معانی این دوره ، با خواندن انتقادی این متون ، و به کنار زدن و دورانداختن مفاهیمی که الهیات زرتشتی به آنها تحمیل کرده است ، دارد . برای راه یافتن به معانی نخستین ، باید در آغاز، این پرسش را طرح کرد که « ازاین متون ، چه مطالبی را حذف کرده اند ؟ » و چرا آن مطالب را حذف کرده اند ؟

با حذف این مطالبست که هسته بنیادی فرهنگ زنده ما ، دور ریخته شده است . بدون پی بردن به فرهنگ زنخدائی در ایران ، فرهنگ ایران ، شالوده ای را که بر آن بنا میشود ، ندارد . بررسیهای علمی در این زمینه ، تا کنون ناچیز و کم ارزشند . ترجمه هائی که ا از این متون در زبان فارسی شده اند ، همه از الهیات زرتشتی برخاسته اند که مانع کشف این دوره اند . ازاین رو بررسیها ی ایرانشناسان داخلی و خارجی هر دو ، درباره دین میترائی و دین زرتشتی ، گستره بسیار تنگی دارد ، و غالبا گرفتار معانی دست دوم و دست سوم کلمات و عبارات هستند که به کردار معانی اصلی گرفته میشوند .

این فرهنگ زنخدائی و دین میترائی ، هزاره ها پیش از پیدایش محمد ، در عربستان ، تأثیر گسترده و ریشه داری داشته اند ، و معانی اغلب واژه ها را که در دوره میترائی یا زرتشتی ، در ایران طرد و تبعید شده بوده اند ، زبان عربی به خوب نگاه داشته است . بسیاری از واژه های عربی ، همان واژه های ایرانی با معانی دور ه های بیش از سلطه دین زرتشتی در ایران هستند .

با شناختن اسطوره ها و شیوه تفکر و تصاویر این دوره زنخدائی در ایرانست که میتوان بطور آشکار گسترده نفوذ فرهنگ ایران را از سوئی در یونان ، و از سوی دیگر در عربستان و سپس در اسلام ، یافت. آنکه با فلسفه قانونگذاری آشنائی دارد ، بآسانی در می یابد که قانونی که شالوده فرهنگی هزاره ها را ندارد ، ارزش اجرا در واقعیت ندارد . منشور حقوق بشر کورش ، استوار بر فرهنگیست که حداقل دو هزار سال پیش از او در ایران ریشه داشته است . این اصول ، استوار بر مفاهیم قداست جان و اصالت انسان هستند ، که در تصویر انسان نخستین (جمشید) درایران ، هزاره ها پیش از او جهان بینی هر ایرانی بوده است . جمشید ، فرزند مستقیم سیمرغ و شوهر زنخدای زمین آرمد بوده است. نام زمین « ییما » بوده است و هنوز افغانها به زمین « جما » میگویند . نام سیمرغ ، « جم زه » بوده است ، یعنی زهدانی که جمشید را در خودمیپرورد . مفهوم چنین انسانی که با خدایان برابر است ، بنیاد مفهوم آزادی و برابری و آمیختگی حکومت و ملت را در خود دارد . مفهوم برابری انسانها و آزادی و حق سرکشی در برابر حکومت ، همه در ایران پیش از زرتشت در ایران زاده شده اند ، ولی حکومات و ادیان میترائی و زرتشتی ، آنهارا سرکوب کرده اند .

انسان = مردم = تخم رِستاخیزنده

مردم ، یك فرد انسان است ، و جمعش مردمان میباشد . در فرهنگ ایران ، خودِ واژه « مردم » ، گواهی

بر اصالت انسان میدهد . مردم در اصل ، mart+tokhm نوشته میشده است . معمولا «مرد » را از ریشه « مار» بمعنای « مرگ و مردن » گرفته ، و آنرا به « میرنده » بر میگردانند.

« مار » را که بهترین پیکر یابی واژه « مار ، بمعنای مرگ » میگیرند ، د ر اسطوره « نماد رستاخیز و از نو جوان شوی » است . پوست اندازی مار ، نشان رستاخیز مار بوده است . ازاین رو ترجمه « مرد » به « میرنده » ، بکلی یکرویه و غلطست . « مرد » ، بمعنای « وجود رستاجیزیست » .

و « تخمه » از دو واژه « دخ + مه » ساخته شده است . دخ ، بمعنای « نای » است . سیمرغ که در اصل « «سئنا » خوانده میشده است ، بمعنای « سه نای » بوده است (رجوع شود به کتاب ــ بانگ نای از جمشید تا مولوی) وسیمرغ ، با نای عینیت داده میشده است . سیمرغ ، نائی هست که ازآن نوا و آهنگ و سرود بر میخیزد . نای ، سرچشمه نواختن و سرودن و اهنگست ، نه آنکه کسی آنرا بنوازد . و پسوند « مه » هم بمعنای بزرگست ، و هم بمعنای « ماه » ، و هم به معنای « می » است .

همه این معانی را با هم دارد ، چون یك تصویر است . مردم ، بمعنای آنست که انسان به خودی خودش ، گوهری رستاخیزنده است ، نه اینکه قدرتی از بیرون و فراسوی او ، اورا دوباره زنده و جوان سازد . رستاخیزی ، ذات اوست . البته « تخمه » ، که بمعنای « نای بزرگ » و « نای سیمرغ یا رام » ، و « نای مستی آور » است ، بلافاصله با سیمرغ که ماه باشد ، عینیت می یابد .

خود واژه « مردم » ، عینیت انسان را با سیمرغ که بزرگترین خدای ایران ، و خداوند زندگی و خداوندموسیقی و خداوند زمان بوده است ، نشان میدهد . در خود واژه « مردم » ، اندیشه سرچشمه بودن انسان در معرفت و اجتماع و حکومت و اخلاق و آزادی و مهر موجود هست .

انسان ، تخمه است یعنی انسان همان سیمرغست . انسان ، خودش اصل موسیقی یعنی هم آهنگیست که در سیاست بمعنای سرچشمه نظام و قانون و حکومت بودن است ، خودش اصل روشنی و بینائیست ، یعنی نیاز به واسطه برای رسیدن به حقیقت ندارد . اندیشه و بینش ازگوهر خود انسان میجوشد . دیدن و روشن کردن چیزی برای دیدن ، از هم جدا نیستند. چشم انسان ، تخمست ، سر چشمه روشنی و سرچشمه بینش است .

در اسطوره ها ، درخشش در آب را ، آتش نهفته در آب میدانند . چشمی که خودش نور نمی تابد ، نمیتواند ببیند و کور است . با میترا هست که نیاز به « نور خارج از غار » میآید . زاغ ، نور خورشید را از خارج غار ، برای او میآورد . این اندیشه ، بنیاد فلسفه افلاتون شد .

ولی فلسفه ایرانی ، چشم انسان را ، هم سرچشمه نور و هم سر چشمه بینش میدانست ، ازاین رو هم برضداندیشه « پیامبر و میانجی و نبوت و رسالت » بود و هم بر ضد حکومتی بود که مردم را رهبری کند . آنکه خودش با سیمرغ عینیت داشت ، واسطه و نبی و رسول و حکومتی که به نام خرد کل یا خرد الهی ، رهبری کند ، لازم نداشت .

« دین » بمعنای « گوهر زاینده در انسان » بود . سیمرغ ، همان دین ، یعنی همان گوهر همیشه زاینده هر انسانی بود . اندیشه برابری انسانها ، در این تصویر ، یك امر بدیهیست . نخستین انسان که جمشید

باشد ، هم فرزند سیمرغ ، خدای آسمان و موسیقی است و هم شوهر زنخدا آرمیتی که خدای زمینست ، و از آرمیتی و جمشید ، باز سیمرغ زاده میشود .اینکه جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته اند واورا طرد و آواره دیار کرده اند، هزاره ها بزرگترین حقوق انسانی و کرامت و شرافت انسان را از ایرانیان ربوده اند . جمشید ، باید باز انسان نخستین گردد ، تا فرهنگ سیاسی ایران ، بر شالوده ای مردمی استوار گردد .

خشم — طوفان
مهر و شـــادی — خیزاب (توفان)
شطحیاتِ صوفیها
پاد اندیشی ، شاد اندیشی است

پیدایش اضداد در فرهنگ یونانی و سامی ، با پیدایش خشم و بر آشفتگی همراه بود . طوفان ، خشمگین شدن از برخورد با اضداد بود. همین روند در دیالکتیك غربی نیز باقی ماند .
ولی درست پیدایش اضداد در فرهنگ ایرانی ، همراه با پیدایش مهر و شادی بوده است . مهر و اضداد و شادی باهم میآمیزند . بهمن که خدای هم آهنگ سازنده اضداد است ، خداوند خنده است . دیالکتیك و خنده، با همند . طوفان یونانی (پوزیدون) و طوفان سامی (نوح) در خیزابها که امواجند ، نمودار میشوند . طوفان در این دو فرهنگ ، بیانگر قهر و پرخاش و غضب است . ولی « خیزاب » در فرهنگ ایرانی ، چهره دیگری به خود میگیرد . « خیز » که پیشوند « خیزاب » باشد ، در فرهنگ ایرانی به « مستی کبوتر ماده » ، در وقت « نشاط کبوتر نر » گفته میشود .
در یکجا ، عقل یا راسیو ratio ، در برخورد با اضداد ، به تناقض و بن بست یا به پوچی و بیمعنائی و طبعا به خشم میرسد . درجای دیگر ، خرد در برخورد دو ضد ، چمیدن (رقصیدن) و پیدایش معنا (چم) و بینش (چم = چشم) میگردد .
ازاین رو « توفانِ » فارسی ، با « طوفان » عربی (طوفان نوح) و طیفونِ یونانی (پوزیدون) باهم فرق داشتند . اشترکا ، نام سیمرغ ، و اشترك ، نام « خیزاب » بود . پس سیمرغ خداوند مهر ، عینیت با « خیزاب » داشت . خدا یِ مهر ، خیزاب ، یا فرود و فراز جنبش آب بود . او ، مستیِ مادینه و نشاط نرینه باهم بود . شطحیات صوفیه در ایران ، همین مستی خردِ مادینه ، در وقت نشاط نرینه موج اندیشه های متضاد بود . این شطحیات ، در واقع همان « شتیا + آت = زهدان شادی ، بوده است،

چون « شتیا » ، همان شادی است . در عربی هم رد پای این تصویر در واژه « شطح » مانده است . شطح ، به رفتار میمون وارانه، یا کلمات لطیفی که برای راندن بزها و کودکان گفته میشود . شطاح ، معانی منفی که زشت سازی خداوند شادو « شادان و شاد خوران » باشد، بجای مانده . شطاح بمعنای بیحیا و هرزه است ، و شطاحی کسی است که بر ضد قانون و شریعت سخن میگوید که کار سیمرغیان بوده است ، چون خلاف یعنی ضد آنچیزی را میدیدند، که مومنان میدیدند . اینها ، همه رویه های منفی همان کلمه « شت و شتی و شاد » است . این زنان طرب انگیز و آواز خوان و آزاد منش ، بدین نامهای زشت ، خوانده میشدند .

شادی که پیآیند برخورد « اشی » و « اشه » بود ، « اندیشه به » و خنده (وهومن) که پیآیند رویاروئی انگرامینو با سپنتا مینو بود ، ویژگی فرهنگ ایرانی ، به دیالکتیك ایران ، چهره کاملا متمایز از دیالکتیك یونان و آلمان میدهد. ایرانی در برخورد اضداد باهم ، مانند کیرکه گار فیلسوف دانمارکی از برخورد با پوچی بر آشفته نمیشده است ، و این بر آشفتگی را برای بازگشت به ایمان ، سودمند نمیدانسته است ، و مانند هگل ، تفکر دیالکتیك را یك سلسله از « غلبه خواهی ها » در جنگ با اضداد ، نمیدانسته است . برخورد با اضداد ، مهر انگیز و شادی آور است . شطحیات صوفیه ، اندیشیدن خنده آور در رویارو ساختن اضداد بوده است ، با این تفاوت که خنده ، مقدس بوده است . به پدیده مقدس خندیدن ، ویژگی تفکر و فرهنگ ایرانی بوده است . هیچ قدرتی ، خندیدن به خود را تاب نمیآورد . قدرت ، عبوس یعنی گرفته است .

جمشید ، فرزندِ سیمرغ (خدا)
جَمزِه = ییمگان

داستان زاده شدن جم از سیمرغ ، از سوی میترائیان و زرتشتیان ، بکلی محو ساخته شده است ، چون ، جمشید ، نخستین انسان بود ، و نخستین انسان ، بیان فطرت هر انسانی بطور کلی بود .ولی داستان از این نقطه به بعد ، در همان هوم یشت با تغییرات اندکی مانده است . و از آنجا که در روایات ایرانی ، اهورامزدا ، کیومرث را بر فراز کوه البرز میآفریند ، و داستان افشره گیاه هوم بر فراز کوه البرز ، بلافاصله با پیدایش جمشید رابطه دارد ، میتوان نقطه ای که پاره و حذف شده است ، به آسانی رفو کرد و داستان اولیه را باز ساخت .

یکی از بهترین رد پاهائی که جمشید ، فرزند سیمرغست ، نام سه جشنیست که بنام « جمره » گرفته میشده است . « جمره » ، همان « جم + زه » است . زهدانی که جم را در خود دارد . ازآنجا که این سه روز ، سه روز با نام « دی » بوده است ، برابری « جم زه » ، با « دی » روشن میگردد ، واینکه هزاره ها

مردم ایران ، ماه دی را « شب افروز » خوانده است ، نشان داده میشود که نام « دی » ، برابر با معنای « ماه » است ، و در رابطه با واژه « دهقانی » ، رابطه « دی و ماه دهم و ماه » نموده شد .
این جشن ها که مربوط به سیمرغ و نزول او به زیر زمین بوده است ، تا در زیر زمین آفرینندگی کند ، به عربستان رفته است . در برهان قاطع میآید که : جمره « حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه از زیر زمین بر میخیزد : یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و آنرا سقوط جمره اول میگویند ، ودیگری در چهاردهم و آن را سقوط جمره دویم میگویند و بسبب آن آب گرم میگردد ، ویکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره ، سقوط منازل قمر است ... و عرب اخگرآ تش را جمره خوانند » . « اخگر آتش » ، همان « تخمه آتش » است ، و در اسطوره های ایران ، انسان ، تخمه آتش خوانده میشود . ازاینگذشته « بیمگان » نیز همان معنای « زهدان جم » را دارد ، چون گان و گن ، تخمدان است و پیشوند «بیم » ، همان « جم » است . این مسئله ، بطور گسترده در رساله مربوط به مفهوم زمان در ایران ، بررسی خواهد شد .

دوستی = پخش شادی میان همدیگر
دوستی = می نوشیدن باهمدیگراست

نام روز بیست و دویم هر ماه را که روز « باد » است ، روز « **دوست بین** » میخواندند . علت هم آن بود که ، روزبعدش که روز بیست و سوم باشد ، روز « دی = ماه = سیمرغ » است . باد ، که چهره دیگر همین خداست ، دوستش را که سیمرغ میباشد ، می بیند .
تفکر ایرانی درباره زمان ، بیان « آینده نگری » و « خوش بینی به آینده » است . روز بیست و دوم که باد باشد ، به فردایش مینگرد ، که روز دوستش هست ، و می بیند که فردا ، دوستش میآید .هر آنی از زمان به آینده مینگرد نه به گذشته . سیمرغ ، نه تنها خدای مهر هست ، بلکه خدای دوستی نیز هست . جمع این دو ویژگی گوناگون در یك خدا ، بسیار اهمیت دارد . ایرانی در خدایش ، دوست خودش را نیز میدید . و دوستی ، معنای برابری باهم را دارد ، و بر شالوده این مفهوم برابری ، دو نفر ، هنگامی دوستند ، که شادی خود را میان خود و دیگری تقسیم کنند .
خدا ، موقعی شاد است ، که شادیش را با انسانها بر اصل برابری تقسیم کند. خدا ، نمیتواند امتیاز بر انسان داشته باشد .او نمیتواند جاوید باشد ، ولی انسان بمیرد . او نمیتواند دانا باشد ، ولی انسان از همان دانائی برابر با او برخوردار نباشد. او نمیتواند کامل باشد و انسان ناقص . او نمیتواند خالق باشد و انسان ، مخلوق . اگر چنین کند ، دوست انسان نیست ، و خودش نیز از شادی و دانائی و کمال و جاودانگی هیچ بهره ای ندارد . به همین ترتیب ، دوستی ، انسان را موظف به تقسیم شادی خود بادیگران میکرد .

ازاین رو در باده نوشی ، باده را میبایست میان دوستان پخش کنند . کسی ، باده را که مایه شادیست، تنها نمینوشیده است . واژه « باده » که در پهلوی batak مینویسند ، باید ریشه اش از « باد » باشد ، چون باد ، خدای زناشوئی و مهرو جنبش است ، و چنانکه از نامی که مردم به آن داده اند ، میتوان دید که به پیشواز« دوستی » میشتابد ، و دوست میجوید .

دادن نام باده به آن ، به همین علت بوده است کـه تقسیم آن ، ایجاددوستی میکرده است . در سراسر معانی که ازدوست ، باقیمانده ، رد پای این پیشینه ، نمودار است . دوستکان ، معانی ۱ـ معشوقه و ۲ـ آنرا کـه از جان عزیز دارندش ۳ ـ می خوردن با دوستان و بر یاد دوستان و ٤ـ پیاله بزرگ را دارد . دوستکانی افزوده براین معانی ، پیاله شرابی را گویند که کسی در نوبت خود ، بدیگری تکلف کند . دوساندن ، چسبلنیدن میباشد ، اعم از اینکه چیزی را بچیزی بچسبانند و یا خود را به کسی راوابندند . دوستکامی ، شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشانست . ازاین روآئین دوستی، در میخواری ، با مفاهیم « نوبت » و « دور» پیوند داشته است . ازیك جام نوشیدن ، نوشیدن شیر از پستان خدا بوده است .ازاین رو « کوزه » و « سبو » و « جام = ماه » .... مفاهیمی در این راستا هستند .

آنانکه از یك پستان (جام = ماه = سیمرغ) مینوشند ، همشیره میشوند . این است که جام یا کوزه یا سبوی شراب ، به شکل نوبتی ، دور میچرخیده است . و مفهوم « دوره » و « داو » از اینجا سر چشمه گرفته است ،و سپس به « نوبت » در بازی ، یا قمار بازی هم ، « داو » گفته اند . همچنین چینه و مرتبه و رده گلها را در دیوار ، « داو » یا « دای » میگویند .

اینکه آیا هر کسی ، نوبت خودرا دردور گردنده جشن یا بازی یا انبازی ، داشته است یا نداشته است (داو یافتن ، یا داو نیافتن) ، به « داوری » ، یعنی مخاصمه و زد و خورد میکشیده است ، و « عمل مشخص ساختن نوبت و رده هرکسی » نیز ، « داوری » خوانده میشده است . داوری ، هم به هم خوردن نوبت هاست ، و هم داوری ، تعیین « داو » یا نوبت ورده هرکسی در انبازی در اجتماع است .

چون باده نوشی ، آئین برابری و همدستی و بستگی با همدیگر بوده است ، ازاین رو سبوی شراب ، از هرکسی به آنکه کنارش نشسته است رد میشده است ، و نوبت همسایه در نوشیدن میرسیده است ، کسی نمیتوانسته است در این دو ،ر از نوشیدن پرهیز کند ، چون دوستی را به هم میزده است . کسیکه نیز که جام شرابش را بدیگری برای نوشیدن میداده است ، خواهان دوستی با دیگری بوده است . جرعه بر خاك فشاندن نیز ، بیان دوستی با زنخدا زمین بوده است . بر پایه این اندیشه ، خرابات ومیکده و « بخشیدن سبوی می به همه اهل میکده » پروردن دوستی و برابری و همدستی بوده است و ساقی و ساکار که بخشنده می یا سبو بوده اند ، تصویر برجسته ای از خود خدا بودند.

واژه دوستی ، از ریشه daushata و dausvhatar است که « داو + شتر » باشد . شَتَر ، بمعنای کنار و طرف و گوشه است . ولی از همان ریشه شادی است . و شتر و شاتر ، همان « شاطر » در عربیست که در « یارِ شاطر » ، معنای اولیه « دوست » حفظ شده است . دوست ، پخش باده در نوشیدن باهم و به نوبت بوده است . این نوبت و دورِ می نوشی ، نماد برابری بوده است ، چنانکه دست دادن ، نماد برابری

بوده است . کسیکه به شاه یا حاکم دست میداده است ، برابر با شاه یا حاکم بوده است . ازاین رو نیز شاهان و حکام ، از دست دادن با مردم میپرهیزیدند ، تا دیگران خودرا با او برابر نیانگارند . عبارت « دست با پادشاه » ، برابری کردن با پادشاهست . به همین علت « دست » و « دوست » بسیار به هم نزدیکند ، و حتی عین همدیگرند . به دست ، شغنی ها dhoest سریکلی ها dhuest اشکاشمیها dust و duest میگویند .

پس دوستی ، در نوشیدن نوبتی و دوره ای شراب که « خون گاو زمین یا زنخدا آرمیتی است » پیدایش می یافته است ، و استوار بر اندیشه » پخش کردن شادی میان همدیگر » بوده است . دوستی ، همدردی با دیگری نیست ، بلکه « هم + کامی » با دیگریست . شادی ، تقسیم پذیر نیست . یك نفر ، به تنهائی در اجتماع نمیتواند ، شاد و خرم و فرخ باشد . شادی و خرمی و فرخی ، فقط درجشن ، ممکن است که همه در آن شرکت کنند .

تبدیل اجتماع به « جشنگاه » ، ایده آل این فرهنگ بوده است . ساختن « جشن گاهها » در شهر ، نخستین گام در این راه بوده است . گرفتن جشن های عمومی و شرکت در جشن های عمومی ، یك کار مقدس شمرده میشده است . فرّ خ که روز یکم هر ماهیست و نام خودِ سیمرغ میباشد، صفتش « جشن سازی » است . و بنا بر مفهوم زمان در فرهنگ ایرانی ، همه سال جشن و سور است .

دشمن =به معنای خَرَدیست که اندیشه اش هنوز روشن نشده
اندیشیدن = دیدِ اندی = بینشِ احتمالی
اَنـد = شـكِ و گُـمـان و تـعـجـب
دُ ژ = دُ ش

پیشوند « دُژ » و « دُش » ، کم کم معنای فوق العاده منفی به خود گرفته اند که دراصل نداشته اند .
« دژ » و « دش » ، در آغاز بیشتر بمعنای دیدی بوده اند که آنچه را میدیده است ، هنوز درست وواضح و آشکار نمیدیده است ، و باید بشکیبد ، و چشم یا خرد را تیز تر کند تا آنرا روشن و برجسته سازد . دشمن ، که مرکب از « دش و مینو » است ، کسی نیست که عداوت یا نفرت گوهری با دیگری دارد ، بلکه چون روشن و واضح ، دیگری را نمیشناسد ، و با همان « بینش مبهم و مه آلوده ای که در دید اول از دیگری یافته » ، با دیگری همیشه رفتار میکند و دید نخستین خود را از دیگری ، همانطور مبهم و مشکوك میگذارد .

این نکته را از پیشینهِ واژه « دژ » و « دش » میتوان شناخت . ایده آل بینش ، در آغاز ، توانائی دیدن از دور بود . برای اینکه بتوان دشمن و دوست را از هم باز شناخت یا از آنچه از دور ، نزدیك

میشود ، آگاه شد ، باید اورا از دور دید، و به دید نخست ، بسنده نکرد ، تا از دور توانست بطور دقیق او را دید و متمایز ساخت . برای این کار ، معمولا یا از کوه و پشته ها استفاده میشد ، یا از فراز دژ و قلعه استفاده میشد، و یا از بالای بام میشد دورها و حرکت کاروانهای بازرگانی را که میآمدند، از دور دید . ازاین رو ، معنای « نگهبان » ، دیده بانی از « فراز بام » بود ، چون « بان » همان « بام » است . محافظ ، معنای دوم « بان » است . نگاهبانی ، به معنای « نگاه از بام » بوده است.

همانسان ، کوتوال که بمعنای نگهبان قلعه است ، در واقع این واژه در سانسکریت مرکب از kota + pala میباشد . کوت ، در اصل بمعنای پشته و بلندی و کوه است ، و در معنای دومش ، قلعه و دژ نظامیست . و « پالا » را که پسوندش هست ، بمعنای نگهبان و محافظ بر میگردانند ، و لی پالا در فارسی نیز ، بمعنای « فریاد و فغان » هم هست . نگهبان در بالای قلعه ، هرجنبشی را از دور میدید و درست میشناخت ، فوری باآواز بلند بدیگران در قلعه خبر میداد . از اینگونه موارد در شاهنامه هست . همه سپاه منتظرند که دیده بان ، از فراز کوه ببیند که آنکه میآید کیست ؟ دشمن است یا دوست است ؟ و فوری با آواز بلند خبر بدهد . و پالا در معنای دیگرش که بمعنای صاف کردنست ، درست همین روند بینش این کوتوال و دژبان و دژآگاه است ، چون او باید پس از نخستین دید ، که فقط جنبشی و گردی و بانگی و سایه ای را میشنود و میبیند ، کم کم با د قت و تندی از هم باز بشناسد و موضوع دیده راروشن کند . درشاهنامه میآید که از دیده بان میخواهد که مانند سیمرغ بسوی آیندگان بشتابد ، و نوید را فوری بیاورد . به این علت ، پالا بمعنای اسب کوتا ، اسبی که پیشاپیش همه حرکت میکند نیز گفته میشود . اینست که واژه « دژ اندیس » بمعنای « ظاهرا و گویا » است . « دز اندیس » ، همان « دز اندیدن » است ، یا دژ اندیشیدن است . اندیشیدن که « اند + دیدن » میباشد ، دیدن احتمالیست ، چون « اند » ، یك عدد نامشخص ومجهول است. انسان میداند که میان سه و نه است ، ولی نمیداند کدام از آنهاست . یك یقینی با یك احتمالی توأم است . معلومست که چند تاست ، ولی درست عددش شمرده و معلوم و قطعی نیست . اینست که « اند » بیان احتمالست .

پس اندیشیدن ، بمعنای « دید احتمالی » است ، ازاین رو هم شك ورزیدن در آن هست ، و هم شگفت در آن هست . اندیشیدن ، دیدیدیست که میکوشد ازاین شناخت احتمالی بیرون آید . در واقع « اندیشیدن » درست بیان همان « دژ » و « دش » است . شناختِ شاید و احتمال و گویا و ظاهریست . چیزی را می بیند، ولی آنرا هنوز روشن و واضح نمیشناسد ، و نیاز به دیدن بیشتر و دقیق تر و تیزتر دارد . دیدن ، نیاز به پیشواز آن پدیده پرواز کردن دارد . نیاز به صاف کردن و پالایش بینش آلوده و مخلوط ، ازهم دیگر دارد . ولی در این دید ، احتمال اینکه اشتباه کند و فریب بخورد ، بسیار زیاد است . این دید تقریبی ، از دور بویژه از گردی که کاروان و سپاه بر میانگیزد و یا درافق سپیده دم ، یا هنگامیکه آفتاب غروب میکند ، ایجاد « بد بینی » میکند .

اندیشیدن ، درست با « بام » کارداشته است . چون « انداوه » و « اندابه » ماله استادان بنا است ، و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند . اندایشگر ، مالنده کاهگل و گلابه بر بام و دیوار

است .« اندا » ، گلابه و کاهگل بر دیوار و بام مالیدنست . در ضمن به « خوابی نیز گفته میشود که صلحا و اتقیا می بینند که احتمال اتفاقش زیاد است . « اند » ، هم شمار مجهولست ، و هم امید و امیدواریست ، و هم سخن گفتن بشك و گمانست که آیا چنانست یا چنین ، و سخن گفتن از روی تعجب است . و اندار ، سرگذشت و افسانه است .

پس اندیشیدن ، همان « بینش اندی = بینش احتمالی = بینش تقریبی » است که با امید کار دارد . و این نزدیکیِ « اند » با « روی بام » ، احتمال آنرا بالا میبرد که واژه از آن ساخته شده باشد . بینشی است که بر فراز گل اندوده بام ، اندیده شده است .

پس در اندیشیدن ، در **دیدِ اندی** ، دید از فراز بام و دژ ، تجربه و فکر و معرفت ، هنوز مخلوط و قاتی است ، و باید آنرا پالائید . در واژه « دُج » این تجربه از « دیدن از فراز دژ » به خود پیکر گرفته است « دج ، هر چیزی را گویند که در آن دو شاب و شیر و عسل و امثال آن مالیده باشد و بر دست و پا بچسبد » . مهم این به دست و پا چسبیدن این اندیشه احتمالی نیز هست . این احتمال و شك و گمان و تعجب ، به دست و پای انسان میچسبند . این احتمال و شك و گمانیست که انسان را رها نمیسازد . از یك سو ، « دید از فراز و از دور » ، همان بینش عالیست که در دین یشت ، « دین » خوانده میشود ، و کرکس نیز ، نمونه عالی چنین دیدیست، و می بینیم که به کرکس « دژ کاك » هم گفته میشود ، که درست دراینجا « دژ » ، معنای مثبت دید از فراز را دارد ، چون کاك ، بمعنای مرغ است ، و دژ بمعنای اوج و بلندی و کوه است . مثلا « دژ کام » بمعنای « زاهد و پرهیزکار » است که دژ در آن ، بمعنای مثبت بلندیست ، و پرهیز کار ، کام بلند و عالی دارد .

و به سیارات زحل و مشتری و مریخ و آفتب و زهره و عطارد « دز دمه » گفته میشود ، که بمعنای « آتش افروزه های اوج و آسمانند » . ولی ترس از دید احتمالی و فریب خوردگی ازاین دیدها ، به پدیده خشم و ترس میکشد . بینش احتمالی و تقریبی ، انسان را گرفتار فریب میسازد ، و میترائی که با ده هزار چشمش از فراز برج مینگرد ، درست همیشه از بینش خود میترسد . در مهر یشت ، کرده دوم میآید که : » مهر را میستائیم ، کسیکه ..... دارای هزار چشم است . بلند بالائی که در بالای برج پهن ایستاده ، زورمندی که بیخواب پاسبان است » .

پَری + پیرِ عارف + پیراهن

« پیرا ، و پَر ، و پَری » ، در آغاز، بیان چیزهائی بودند که چیزهای دیگر را در برمیگرفتند . پیرامون گیتی ، جائی بوده است که همه نیروهای آفریننده جهان بودند . سیمرغ هم در دریای فراخکرت ، و هم در فراز کوه البرز است ، و این دریا و کوه ، گرداگرد گیتی هستند . آسمان ، گرداگرد، یعنی پوست و پیراهن و جامه گیتی است . میترا و اهورامزدا ، خدایانی که سپس آمدند ، میخواستند همین جامه

یا پوست آسمان باشند. ازاین رو به کیوان (زحل)، پیرِهفت فلك یا پیر فلك میگفتند ، نه برای آنکه بسیار سالمند و فرسوده و عمرش زیاد است ، و در اثر عمر زیاد ، آکنده از تجربیات است ، بلکه برای آنکه ، نیروی رستاخیزی برای همیشه از نو آفریدن دارد.

یا فیروزه که در اصل pari + auzah بوده است و ، اوژه ، بمعنای نیرومندیست ، بمعنای « سنگی پیرامونی که میآفریند و از نو جوان میسازد » بوده است . آسمان به این علت ، فیروزه خوانده میشده است . آسمان ، « پیروزه چادر» بوده است . به همین علت فردوسی وقتی در داستان اسکندر و دارا دم « از یك پیراهن و تخم » میزند ، مقصود آنست که ما از یك اصل آفریننده هستیم . ازاین رو نیز » سدره » پیراهنی که زرتشتیان میپوشند، ولی اصل بسیار کهنتر از آئین زرتشتی دارد ، نماد همین « آسمان آفریننده ، و همان سیمرغ در پیرامون گیتی » بوده است .

ومعنای « سدره » کنار است ، ولی این کناریست که اصل است، و درست واژه « صدر » عربی ، از این معنایش بر شکافته شده است ، و « سدره نشینان » که ملائکه باشند ، همین نیروهای آفریننده در پیرامون گیتی بودند . دادن جامه خود در شاهنامه (کیخسرو جامه هایش را به رستم میدهد) ، که سپس تبدیل به دادن خرقه شد ، نماد انتقال نیروی آفریننده و رستاخیزی خود به دیگریست .

« پری » ، واژه ای برای کسانی بوده است که منسوب به سیمرغ بودند . آنها از پیرامون جهانند . در پیرامون جهان بودن ، کم کم در اثر فراموش شدنِ اسطوره های سیمرغ ، به معنای اصلیش فهمیده نشد ، و بمعنای گوشه گیری و کناره گیری و انزوا ، تعبیر شد . « کوه » ، نماد « گِرد و پیرامون جهان » بوده است ، و وقتی جمشید کاتوزیان را به فراز کوه میفرستد ، مقصود این نیست که آنهارا تبعید میکند ، بلکه کوه و غار، گردِ جهان ، و نماد اوج آفرینندگی بودند .

نیایشگاههای سیمرغی ، فراز کوه بودند ، چون پیرامون ، اهمیت رستاخیزی داشت . به همین علت سیمرغ ، جمشید را که نخستین انسان باشد ، فراز کوه البرز ، یعنی در پیرامون جهان میآفریند .

پرِ مرغ ، چون پیرامون مرغ بوده است ، آفریننده و زاینده بوده است . داشتن پر، نشان تعلق به پیرامون جهانست . با پراست که میتواند به فراز کوه ، یا به آسمان پرواز کند ، و تعلق به نیروهای آفریننده جهان پیدا کند . اینکه آرزوی پرواز کردن اهمیت داشته است ، برای همین پیوندیافتن به اصل آفرینندگی (پیرامون جهان) بوده است . دراین پیرامون جهان ، رستاخیز و جوانشوی همیشگی است ، و پیری بمعنای ما، در آن وجودندارد . پیر به همان معنای « پری » بوده است .

عقل ، تاریخ ندارد

عقل ، نه تنها انقلابی است، بلکه
عقل،دنیای پیشین رانابودمیسازدتا دنیای تازه بسازد
عقل با ساختنِ مفهوم ، از تاریخ میگسلد

چرا ما در تفکر ، از اندیشیدنِ در« واژه ها » ، اکراه داریم ؟
چرا اندیشیدنِ در واژه ، بازی شمرده میشود ؟

عقل ، با ساختنِ هر « مفهومی » ، سنّت (پیشینه) و تاریخ و گذشته را یکجا نابود میسازد، و از سنت و گذشته ، می برد . به عبارتی که چندان دقیق نیست ، میتوان گفت که ، عقل ، اصل انقلابست.البته عقل ، اصلِ جنبشی بیش از انقلابست. عقل ، آنگاه که اصل مفهوم سازیست ، اصل نابود کردن گذشته ، و ساختن جهان نو وجامعه نویست ، که با جهان گذشته هیچ کاری ندارد . عقلی که خویشکاریش، ساختنِ « مفاهیم نوین » باشد، و جامعه ، چنین تصویر ی ا ز« عقل » را بپذیرد ، در آن جامعه ، « انقلابی بر ضد همه قوای موجود در تاریخ » پیدایش می یابد .
چنین عقل ، از همه قوای موجود در تاریخ ، که دین و رسوم و اخلاق و حکومت و طبقات موجود باشند ، میگسلد . انقلاب فرانسه ، استوار بر چنین تصویری از « عقل » بود. ولی در ایران ، چنین عقلی که « حق ساختن مفاهیم تازه » داشته باشد، و جامعه ، آن مفاهیم تازه ساخته را با رغبت بپذیرد ، و به آنها اعتبار ببخشد ، به میدان نیامد . سنت ها و دین و حکومت و اقتصاد ، عقل را فقط با این شرط میپذیرند، که « عقالهای خود را بر پاهای این توسن وحشی عقل» بزنند . ازاین رو نیز ، واژه عقل را ، از خود کلمه « عقال » مشتق ساخته اند(عقل عربی از واژه ـ ارغِ فارسی ـ شکافته شده است ، که بستن ریسمان به مکر، بپای حیوان خود کامه میباشد) . عقل ، محدود ساختن جنبشِ وجودی وحشی ، با عقالست .
مثلا عقل ، باید به آیات الهی موجود در کتب مقدس ، بیندیشد و به آنها بسته باشد . این مفهوم قرآن از عقلست . آیات الهی ، عقال عقلند . قرآن ، عقال عقل وحشی و سرکشِ انسان است . عقل ، بی این عقال ، وحشی است . سنت و پیشینه و تاریخ نیز ، عقال عقلند. مفاهیم موجود نیز ، عقال عقلند . عقل ، نباید « مفاهیم تازه » بسازد ، بلکه همان مفاهیم و واژه ها و اصطلاحاتِ موجود را بکار ببرد . فلسفه ، روی این فرض بنا میشود که، میتواند با « مفاهیم مشخص و معین » ، کار کند. معنای این فرض آنست که تفکر ، میتواندهر مفهومی را از زمینه اش ، یعنی از خوشه یا گستره معانیش ببرد ، و آنرا کاملا مستقل و جدا سازد .
به عبارت دیگر ، فلسفه میتواند با هر مفهومی که از نو میسازد ، تاریخ روانی فردی و تاریخ تحولات فکری و روانی و دینی و سیاسی ملت را ، ازآن حذف کند ، یا فقط یك برش بسیار خاص و محدود را ازآن بپذیردو بقیه را طرد کند . ساختن یك مفهوم نو ، یعنی پیکار با تاریخ و سنت و پیشینه های اجتماع یا فرد . عقل و فلسفه در هر جامعه ای ، هنگامی ، نقش گوهری خود را بازی میکند، که این حق و توانائی را داشته باشد ، و جامعه با رغبت ، با آن مفهوم تازه ، رویارو شود ، نه آنکه از آن بپرهیزد ، و آنرا به جد نگیرد ، و آنرا بنام « بازی با کلمات » بی ارزش سازد .
فلسفه واقعی ، جائی بوجود میآید که عقل ، حق و امکانِ ساختن مفاهیم تازه داشته باشد . این سخن

را که هر فلسفه ای ، سخنی بسیار طبیعی و عادی و ساده میداند ، یك ادعای موهومست .
ساختن یك مفهوم کاملا مجزا و معین ، که در خود تاریخ نداشته باشد » ، یکی از شیوه های گسستن و آزاد ساختن از گذشته ها ، از سنت ها ، از عقاید دینی ، از تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است ، ودراین راستا نیز ارزشمند است . عقل با کاربرد چنین مفاهیمی ، ما را از باری که از گذشته بر دوش داریم ، نا گهان با یك ضربه آزاد میسازد .
مثلا سخن پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیزیست ، یا سخن دکارت که من میاندیشم پس هستم ، نماد « مفهوم تازه ای از انسان » بودند، که در خود ، همه تاریخ و سنت و گذشته را فرو میریختند، و بیسرو وصدا ، از همه تاریخ و قدرتهای دینی و سیاسی و اجتماعی ، میگسستند . « ور رفتن به برداشتهای گوناگونی که از این دو عبارت » میتوان کرد ، این « نیروی شگفت انگیز گسستن » را که در این دو عبارت نهفته هستند ، نادیدنی میسازد . این دو عبارت ، پیش از آنکه « معنائی بدهند » ، از همه معانی که تا کنون به « انسان » داده شده است ، میگسلند .
ساختن مفهوم تازه ، روشِ گسستن از پیشینه هاست . ازاین رو نیزجائی ، فلسفه هست که میتواند از نو مفهوم بسازد . یك فلسفه ، آنقدر تازه است که مفاهیم تازه در خود دارد ، یعنی در ژرفا یش بیشتر از گذشته و از دین موجود و عقاید حاکم در اجتماع ، بریده است . هیچ اصطلاحی ، برغم همانندی ظاهری حروف ، نزد دو فیلسوف مستقل ، یك معنا و مفهوم ندارد . هر فلسفه ای ، موقعی تازه است که از محتویاتی که در گذشته به آن داده اند ، بشیوه ای و در راستائی ببرد . تفکر دینی ، موقعی دچار رکود میشود که اصطلاحات دینی ، مفاهیم ثابت و تغییر ناپذیر میگردند . تفکر عرفانی در ایران ، موقعی به بن بست رسید که برغم اصطلاحات ضد اسلامی که آورده بود ، آن اصطلاحات ، نزد همه عرفا ، یك مفهوم نسبتا ثابت پیدا کرد .
زبان شناسی ، به این ادعای فلسفه که میتواند « مفهوم نابِ بی تاریخ » بسازد ، شك میورزد.آنکه مفاهیم را فقط درچهار چوبه یك دستگاه فلسفی میشناسد ، ترس از برخورد به « تحول مفاهیم » دارد ، او نمیتواند تاب آن را بیاورد که مفهومش از تنگنائی که دارد ، در گستره پهناوری از تحولات روانی و تاریخی ، سرازیر ، و پخش و پلا گردد ، و طیفی و نسبی و متغیر بشود .
« خدای خالق » ، خدائی تازه بود که بیشتر مفهوم بود تا تصویر ، و همین مفهوم بودن او ، ویژگیِ ضد سنت داشت که با اصطلاحِ « بت شکنی » آنرا مشخص ساخته است . « خدای خالق » که با امر ، خلق میکند ، نماد عقل تازه ای بود که میخواست از تاریخ و سنت بگسلد ، و تا آنجا که این خدا « مفهوم » بود، بت شکن ، یعنی « ضد سنت و ضد گذشته و ضد صورت » بود ، ولی ویژگیِ تصویری خدا » ، که از ویژگی « مفهومی » اش جدا ناپذیر است ، نگهدارنده گذشته وسنت بود ، چنانکه محمد نیز بالاخره در مدینه ، کعبه و رسوم حج را به نام » دست ساز ابراهیم و با مشیتِ مستقیم الله » بودن ، از سرنگاه داشت . مفهوم عقل را به عقال تصویر بست . ناگهان انقلاب ، به بن بست محافظه کاری و کمال رسید .

همینطور ر مفهوم « خرد » در ایران ، در نخستین برهه ، با ریشه دوانیدن در زمینه « خرّه » کار داشته است . اندیشه از زمینه ، زائیده میشد ، و لی با میتراگرائی ، خردِ خرّه ای (زمینی) ، خردِ « خَرَتوئی + کَرَتوئی » ، یعنی کاردی شد . خردِ سپنتائی که بی بُرش میگسترد ، خرد ی شد که گوهرش ، « بریدن » است .

خرد و مفاهیمش ، تیغ روشنی شدند . این خرد برنده میترائی ، سپس به وراثت به یهود و یونان و اسلام رسید .خردگرائیِ باختر rationalism ، در گسوهرش ، همین « روشنائی برابر با تیغ برنده » مانده است .بریدن با زندگی کار دارد ، و بریدن هر جانی ، سختدلی میخواهد . میترا که خدای تازه بود دیگر از مادرش زائیده نمیشود ، بلکه « از سنگ بیرون میترکد ، و نهادِ آتش سوزنده و کارد برنده را دارد » . میترا ، فقط با بریدن ، میآفریند. هم با سختدلی میبرد ، و هم همدردی میکند و رحیم و مهربان است. کلمه « فطرت » و « خلق » که هر دو از آئین میترائی بر میخیزند ، به معنای چاك کردن و پاره کردن هستند . میترا ، خرد را که نور خورشید باشد، به شکل کارد و تیغ (خرتو = کرتو) دردست داشت . خرد ، کارد ، دردست ، شده بود .خرد ، که در زنخدائی در چشم و مغز بود ، اکنون در دست آمده است . ازاین رو دست های دیو سپید که همان میتراست ، از آهن است ، ورستم که خواهان «خرد زاده از چشمه چشم » است ، این دستهای دیو سپید را میبرد .

دست آهنین ، برابر با خرد میترائی میشود .ابزار جنگ و سپس فن ، برابر با خرد میشوند . ولی همین نورمیترا که خرد باشد ، عین کارد است ، یعنی مفهوم ، برابر با تصویر است . خردِ میترائی ، میان مفهوم و تصویر (نگاشت)، آویزان میماند . دین میترا ئی که آورنده چنین خرد تیغ آسائی بود ، کمتر خودرا در کلمات و مفاهیم بیان میکند ، و دین خود را فقط در تصاویر مینماید .ما از دوره میترائی ، بندرت نوشته ای بیادگار داریم . اروپا ، پر از مهرابه های « آکنده از تصاویر میترا » است ، ولی بندرت ، آنها سخن میگویند . همین آویختگی میان خرد و تصویر ، به یهوه و الله ، که پسران او هستند ، به ارث میرسد . هر چه میترا ، پابند تصویر بود ، فرزندانش الله و یهوه ، مرد حرف بودند . خاموشی میترا ، یك نوع لطافتی بود که الله و یهوه دیگر ندارند انها در امر ، یعنی خشن سخن میگویند . کلمه ، تیغ شده است . ولی در این جنبش میترا ئی که در یهوه و الله ادامه یافت ، عقل ، متوجه « بریدن = فطرت + خلق یا خرق + و شق کردن » شد . این عقل کاردی ، چهره خودرا در فلسفه یونان آشکارا ساخت ، و در انقلاب فرانسه ، پیکر کامل خودرا یافت . انقلاب فرانسه ، و تا حدی در انقلاب آلمان ، استوار بر « عقل مفهوم سازِ بی تاریخ » بود ، که سراسر سنت را یکجا نفی و طرد میکند . عقل ، اصل انقلاب بود . ولی فیلسوفی در ایران و کشورهای اسلامی نیامد که چنین « عقل مفهوم سازی » را بنیاد تفکرات زنده اش قرار دهد . با دستگاههای فلسفی که زائیده چنین مفهومی از عقل باشند ، ودر بر گزیدگان آن اجتماع موء ثر افتد ، میشد به انقلابی نظیر انقلاب فرانسه رسید .

فلسفه آلمانی که speculative خوانده میشود ، و کشورهای انگلیسی زبان با آن ، هیچگونه پیوند گوهری ندارند، همین ویژگیست که فلاسفه آلمانی ، از « مفاهیمِ ناب » و گسترش آن آغاز میکنند .

با آغاز قراردادن « مفاهیم » ، درست ، همین « بریدگی از زمینه تاریخی » یکجا انجام میگیرد . در قبول یك مفهوم ، انسان متوجه نمیشود که انقلابی در مغز او انجام داده شده است . مغز ، جدا از جهان ، در خود منقلب میشود. به همین علت ، میدان انقلاب آلمان بیشتر در « فلسفه » بود ، نه در اجتماع و سیاست . آلمانی ، با انقلاب در فلسفه ،یا بی نیاز از انقلاب اجتماعی میشود ، یا با « فلسفه انقلابی » ، بسراغ انقلاب در اجتماع و سیاست و اقتصاد میرود ، و اجتماع و دین و سیاست و حکومت را « فلسفی » میسازد . ولی در اجتماع، انسان با « مفاهیم بریده از گذشته و سنت و دین » کارندارد ، بلکه با پدیده ها و روابط چسبیده و گره زده با گذشته و سنت و دین .
انقلابی ترین فلسفه در مغز ، در انتقال دادن خود به اجتماع ،دچار این اشکال میشد که نابترین مفاهیم فلسفی که آزاد ترین مفاهیم فلسفی بودند ، با پدیده های اجتماعی که دوخته به اجتماع و سیاست و اقتصاد و دین بودند ، برابرنبودند .

عقل : نخستین چیزی که الله ، خلق کرد

« خلق کردن هر چیزی » ، بطور کلی ، انداختن آن چیز از اصالت است . میگویند که اولین چیزی را که الله ، خلق کرد ، عقل بود . این سخن ، چنانچه گمانزده میشود ، دادن شرافت به عقل نیست ، بلکه این معنا را دارد که نخستین چیزی که خدا از اصالت انداخت ، و شرافت گوهریش را ازآن گرفت ، همان عقل بود . آیا میشود که بدون عقل ، عقل را خلق کرد ! مسئله اینست که نشان داده شود که عقل ، به خودی خودش ، سرچشمه (اصل) نیست . مفهوم « خرد » ، که همان واژه « خرّه » است که گل و لایه تاریك کنار رودخانه ها باشد ، نماد « روینده بودن اندیشه » است . خرد ، روینده و زاینده است ، و آنچه از زمین تیره میروید ، باز به خودی خود ، اصل است . تخم نخست ، پس از روئیدن ، باز تخم یعنی اصل میشود . در خلق کردن ، مجبور میشوند که « علمی را بدون عقل و اندیشیدن » در الله یا یهوه ، پیش از آفرینندگی ، بپذیرند .
در واقع ، خدا از راه اندیشیدن و آزمودن و جستن ، به دانش نمیرسد ، بلکه بدون عقل و اندیشیدن و آزمودن و جستن ، علم دارد . بدینسان با قبول وجود « علمی پیش از عقل و اندیشیدن » ، ارزش عقل بکلی از بین میبرند . علمی بدون اندیشیدن و جستن و آزمودن هست که سرچشمه است ، نه عقل . اگر عقل ، نخستین مخلوق هم باشد ، هیچ گونه اصالتی ندارد. وقتی ، عقل ، نخستین مخلوق شد ، مفاهیمش نیز مانند خودش، همه بی اصالتند .
در تفکر ایرانی ، خدا ، مستقیما انسان (جم) را میزاید ، و انسان « تخم » سیمرغست ، به عبارت دیگر ، انسان ، همان اصالت سیمرغ را دارد . خوشمزه اینست که نجم الدین رازی ، در رساله عقل و عشقش ، نا آگاهانه ، همین تصویر ایرانی را بکار میبرد ، و انسان را « بیضه » میداند ، که از آن

« سیمرغ » بیرون میآید . و با آنکه میکوشد این تصویر را درخدمت الهیات اسلام بگذارد ، هیچگاه این پرسش رابرای خود و دیگران ، طرح نمیکند که این « بیضه » را کدام مرغ گذاشته است ، که سیمرغ ازآن بیرون میآید ! و با پروراندن بیضه ، زیر بال وپر انبیاء و اولیا ء ، اصالت مرغی که از بیضه بیرون میآید (مرغ ، عین سیمرغ مادرش هست) محفوظ میماند . از اینگذشته هر جوجه ای که از بیضه ، پس از مدتی بیرون آمد ، در کوتاه مدت ، مستقل از مادر و لانه اش میشود . بدینسان نقش انبیاء و اولیا ، فقط به برهه کوتاهی از زندگی در گیتی محدود میشود ، نه آنکه سراسر زندگی در گیتی را فراگیر د . ازاینگذشته ، بیضه ، مخلوق مرغ نیست !

خود واژه « جمجمه » که مرکب از « جم + جمه » است ، بیان تخم بودن و طبعا اصالتِ « سر انسان » است ، چون ییم و ییما ، دو نیمه یا نخستین همزاد انسانی هستند . چنانچه به گیوه ، « جم جم » میگویند . پای انسان نیز که بیخ و بن انسان بود ، نماد اصالت شمرده میشد ، و ازاین رو متناظر با جمشید در اسطوره ها بود . انسان ، سه گونه اصالت در خود داشت ، و دارنده سه تخم بود ۱ـ سرانسان ۲ـ میان انسان ۳ـ کعب و قوزك پای انسان . تصویری که در نخستین فرهنگ ایران ، برای درك اصالت و خود زائی انسان در گیتی بکار برده شده است ، در اثر نجم الدین رازی ، درست به زور و فشار ، در راستای وارونه اش گزارده میشود ، و از تناقضی که این گزاره با تصویر دارد، سخنی هم نمیگوید .

بنو احرار = ایرانیان

ایرانی = ایری = تخم (خود زا = آزاد) = سیمرغی

« حُرّیت »درعربی،همان «سیمرغی بودن»است

هیربد + خیره نگریستن + گل خیری

اعراب به ایرانیان ، بنو احرار میگفتند . اصل واژه « حرّ » ، « حیری » بوده است ، و «حیری » ، همان « هیری » و یا « ایری » است . واژه « هیر ـ و ـ ایر » ، در اصل ، بمعنایِ « تخم » بوده است ، چون « ایر » ، اندام تناسلی بطور کلی است . ایر ، هم نرینگی و هم مادینگی است . چنین واژه هائی که بیان نرینگی و مادینگی یااندام تناسلی زن و مرد هر دو هستند ، بیان « تخم بودن » هستند ، چون تخم ، دارای اضداد است . و هرچه تخم است ، از دید اسطوره های ایران ، « خود زا و خود آفرین » و طبعا « آزاد » است .

دو نامِ رستم و تهمتن ، پسوند و پیشوند « تخم » دارند ، یعنی « اصیل و سرچشمه و آزاد » هستند. و سیمرغ که روی درخت همه تخمه نشسته بود (تخمه = زر = آزر که معمولا آذر نوشته میشود) ، مادر و اصل همه تخمگان بود . هر تخمی ، سیمرغی بود ، و هر تخمی که سیمرغ گذاشته بود ، اصالت

داشت ، چون سیمرغی از آن بیرون میآمد ، همال سیمرغ . و همای چهر آزاد ، که نام دیگر سیمرغ بود ، درست نماد این گوهرِ « آزادِ » سیمرغ ، و هر تخمه ای از اوست . همه زاده ها سیمرغ مانند سیمرغ آزاد و برابرند . خوشه واژه هائی که با « ایر » و « هیرو هیری » و « خیره و خیری » ساخته شده اند ، همه طیف مفاهیم بر خاسته از همین تصویرند .

۱- هیرون ، هم به خرما ، و هم به نی ، اطلاق میشود . علت هم اینست که هر دو منسوب به سیمرغ و نماد سیمرغند . واژه خرما ، یا به شکل xurma و یا به شکل xarma(v) نوشته میشود
. خرما xurma همان « هو + راما » میباشد یعنی « رام بِه » یا « وایِ به » ، که خودِ سیمرغست .
همچنین xarma(v) مرکب از xar+ ma(v) خر + ماه است که بمعنای فر، یا خرمن ماه است که باز همان سیمرغست . تساوی خرما و نای (به کتاب بانگ نای از جمشید تا مولوی) سبب شده است ، که در لغت نامه ها که به ریشه ها مینگرند و کمتر نگاه به اسطوره های بنیادی میاندازند ، هر دو معنا را برای واژه « هیری » می یابند، و حیران و سر گشته اند که هیری ، خرماست یا نای ، و در پیِ روشن شدن آن ، به هیچ نتیجه ای نیز نمیرسند ، چون هر دو مانند هم ، نماد سیمرغند و واژه « هیری » به هردو اطلاق میشده است .

در بر هان قاطع میآید که « هیرون ، نوعی از نی است ، و بعربی آنرا قصب خوانند » ، و تحفه حکیم موءمن، مینویسد « هیرون ، نوعی از خرماست ، و گویند مراد ازو قسب است » ، و منتهی الارب مینویسد « و قسب ، خرمای خشك است که در دهان ریزه گردد » و فرهنگ نویسان ، قسب را قصب خوانده اند یعنی نی گرفته اند . پس تساوی خرما با نی ، روشن شد . خوشه خرما ، نماد همان زرافشانی شیره درون نی بود .

و از آنجا که « نی » ، بسیار زود آتش میگیرد (خان نخست از هفت خوان و شیر در نیستان) ، هیر ، به آتش هم اطلاق شده است ، و از آنجا که نای ، مقدس است ، طبعا آتشی که از نای بر میخیزد ، نیز مقدس شمرده میشده است . از این رو ، واژه « هیربد » ، بمعنای خادم و خدمتکار آتش مقدس بکار میرفته است ، و طبعا هیربد مستقیما از واژه « aethrapaiti » نیامده است ، ولی با آگاهی از رابطه « زر و آزر » و زرفشانی از سیمرغ (رجوع به کتاب اندیشه اصالت انسان شود) میتوان دید که « آزر = آذر » در اصل به معنای « تخم = زر » بوده است . بنا برین هیر بد، مانند آذربد ، یك معنا را میداده است ، فقط در واژه هیر بد ، رابطه اش با نای ، و ویژگی موسیقائی اش ، روشنتر و مستقیم تر بوده است . و در واژه « هیلاج » ، که باید همان « هیر + آك » باشد ، و بمعنای « پر از تخمه » است (هیر + آك) برابر با معانی است که در برهان قاطع آمده است : « هیلاج ، بمعنای چشمه زندگانی است ، و منجمان آنرا ـ کدبانو ـ گویند » . همچنین « هیرك » به معنای بچه بز و گوسفندو شتر نیز میباشد .

۲- ایر ، به علت همان اطلاق به نرینگی و مادینگی هر دو ، و تخمه بودن (زر و آزر بودن) و اصیل بودن ، و نسبت یافتن مستقیم به سیمرغ و رام ، در عصر هخامنشی ها ، نام قوم ایرانی بوده است ، و در قفقاز ، آنرا بصورتهای ایرون و ایرو و ایر (iron + iroe + ir) به خود اطلاق میکرده اند .

ولی از آنجا که واژه « مردم » نیز ، مرکب از « مرت + تخم » است ، ایرگ ، معنای مردم و ایرگان ، معنای مردمان را داشته است ، چون ایرگ هم همان تخم بوده است . وازآنجا که هم تخمه و هم « ایر و آریا airya » ، ویژگیهای خداوند رام و نای را نیز بطور طبیعی داشته اند ، رفتار مهر آمیز خدای خود را نیز داشتند ، و بدینسان « ایرمان » به « مهمان » ، بویژه « میهمان ناخوانده » اطلاق میشده است ، و پذیرائی از میهمان ناخوانده ، اوج مهر شمرده میشده است. این فروزه جوانمردی را که سپس به ابراهیم نسبت داده اند ، واوهم از همین خدای سیمرغ (پدرش سین را میپرستیده است و یهوه نیز در اصل نام سیمرغ بوده است) به ارث برده است ، گوهر سیمرغی داشته است و از گوهر رامشگریش بر میخاسته است . اوج مهر ، مهر ورزیدن به بیگانه و ضد و دشمن است .

« ایرمان » که سه بار در شاهنامه میآید، معنای « مهمان » دارد . ولی نای ، بیان « اشتیاق » است ، ازاین رو معنای دیگر « ایرمان » ، آرزوست که امروزه ما آنرا به شکل « آرمان » و بمعنای « ایده آل » بکار میبریم ، ولی در واقع ، به معنای » اشتیاق » بوده است .ازاین رو نیز در شعر مولوی مفهوم اشتیاق ، همراه نای است . نای در آرزوی جستن مهر ، میان اضداد ، و رسیدن به آنهاست . اینست که همیشه سرگشته و حیران است . و واژه « هیرو ، و هیر و حیری » هست که در عربی ، به شکل « حیرت » در آمده است ، و در فارسی « ویر » که پیشوند « ویران » است ، همین کلمه است که بمعنای « درهم و برهم و هرج و مرج بودن » است .

و کلمه « هیر و ویر » در فارسی، و کلمه irren آلمانی ، از همین ریشه است . حیرت در میان فراوانی و وفور و در کثرت ، فروزه گوهری جستن و رسیدن و اشتیاقست . ازاین رو ، یکی از معانی اصلیِ « خیره » ، تعجب و شگفتِ بسیار ، و حیرت و سرگشتگی و فروماندگیست . وخیر خیر که بمعنای تیره و تاریکست، از این زمینه گمشدگی در کثرت ، پیدایش یافته است . خودِ واژه « خیر » هم معنای تیرگی و غباری ، و سر گشته و حیران را دارد .

۳- خیری و خیرو ، نام گلی است ، و خیری زرد ، به خداوند « رام » ، نسبت داده میشود ، و گل همیشه بهار به « ارد » که « اشی » است نسبت داده میشود . زرد ، نشان تندی جنبش و تحول است ، و رام که همان خداوند باد است ، اصل جنبش و مهر و جستجو است . رام ، همه اضداد را میجوید ، و پس از جستجو و سرگشتگی و حیرت به همه میرسد ، و آنها را به هم پیوند میدهد . فروزهِ « اشی » ، که گل همیشه بهار یعنی خیریست ، « سرفرازی » است . اشه که روز سوم هر ماهست، بنام سرفراز میان مردم مشهور بوده است . سرفراز ، یعنی سرکش و لجوج و شجاع و دلیر . وازآنجا که اشی با حقیقت کار دارد ، خیره شدن ، بمعنای نگریستن دلیرانه و گستاخانه برای جستجو و پژوهش متلازم با حیرت است ، و در عرفان نیز « عرفان که بینش لجوجانه و طاغیانه باشد، همراه حیرت ، میماند . طبعا برای کسانیکه چنین نگرش دلیرانه و گستاخانه ای ، اسباب دردسر میشده است ، خیره شدن را بمعنای شوخ دیدگی و بی آزرمی و هرزه گی و بیحیائی ، بدنام میساخته اند . به همین علت نیز خیره شدن را در الهیات زرتشتی به اهریمن نسبت میدهند . ولی خیره نگریستن ، معنای جستجو و پژوهش دلیرانه داشته است ، و ازاین

رو با حیرت (هیره و خیره) همراه بوده است ، و اتهام بیحیائی ، از آنجا میآید که چنین گونه دیدی را با اغراض دیگر، پیوند داده اند . پس « خیره شدن » ، نگاه کردن برای جستجو ، و با منش دلیرانه بوده است . این فروزه بینش دلیرانه و گستاخانه ، با هدف رسیدن به شیره (حقیقت) هر چیزی ، معنای « آزادی و آزادگی » بوده است .، چون هدفش آفریدن مهر، میان اضداد ،و چیرگی بر ستیزه خواهی در اضداد بوده است . پس « حرّ و حریت » ، نه تنها بیان استقلال ، بر بنیاد بینش خود بوده است ، بلکه نماد تعهد دراجتماع ، برای آفرینش مهر میان دشمنان و اضداد بوده است .

طبعا کلمه « خَیر » در عربی، با معانی ، نیکوئی و خوبی ، مزد و اجر نیك ، و نعمت و مال و فیض و برکت و خوش آمد به هنگام ورود (خیر مقدم) و همه ترکیبات آن که خیر اندیش و خیر خواه و خیرات و خیر رسانیدن و خیریه ، ..میباشند ، از طیف معانی همان « هیر و حیر و خیره و خیری » است . و اینکه در سریانی « ایل » ، نام خداست ، همریشه با همین « ایر و هیر » و نای است که اصل آفرینش است .

واژه « حرّ و حریت » ، که بنیاد زندگانی جوانمردی و آزادیست ، همان واژه « آریائی » و « ایری » در ایرانیست ، و بیانگر پیوستگی به سیمرغ بوده است . هیری که هم خرما و هم نای است ، معنای رامش و جستجو و نگریستن دلیرانه را بر بنیاد آن داشته است که به معنای « تخم » بوده است .

واژه « حیری یا خیری » مرکب از « خَی xey یا xay » و + « ری » هست . خی ، همان خیا و خوا و خو هست . خوا در خواگ و خاگینه و خاك ، به معنای اصلی ، که تخم مرغ باشد ، مانده اند . خاك هم بمعنای تخم است . واژه « خو » هم به معنای « گیاه خود رو » هست ،که برآیند « خود زائی » تخم را نگاه داشته است ، و همچنین خو ، بمعنای « گیاهیست که بدرخت میپیچد، و این پیچه ، نماد مهر ورزیست . همچنین « خو» ، بمعنای قالبی است که استادان بنا ، طاق بر بالای آن زنند . چون ، طاق و گنبد ، خایه دیسه است ، « خو » نام دارد . و همچنین خو ، بمعنای سرشت و طبیعت است که بیان « تخمه بودن» است . ما امروزه « خو» را بمعنای « عادت » بکار میبریم و این درست نیست ، چونکه « عادت ، طبیعت دوم پنداشته شده است » . ولی « خو» ، فطرت و گوهر بوده است نه عادت . اینست که واژه « خواجه » که به سیمرغ اطلاق میشده است و سپس به خدایان بطور عمومی اطلاق شده است ، بمعنای « زهدان پر از تخم » بوده است ، که معنای دومش سرچشمه سرشار از آفرینندگی میباشد . همچنین « خوان » که ما امروزه بمعنای « سفره » بکار میبریم ، در اصل ، همان معنای « زهدان پر از تخم » را داشته است و امروزه بمعنای « طبق پر از نعمت » .

ازاین رو سه زنخدای ایران ، سیمرغ و آناهیتا وآرمد (آرمیتی = زنخدای زمین) سه خوان بودند ، که سپس در میترا تبدیل به سه تای یکتا ی « میترا + سروش + رشن » شدند ، و مسیحیت در اروپا ، ازآن تقلید کرد ، و اقانیم ثلاثه را پدید آورد . آنچه بسیار اهمیت دارد ، واژه « خود » است . خود ، همین واژه « خوا hva +xva » است . انسان ، خود را « تخم » میداند، و به اصالت « خود » ، اقرار میکند ، هرچند که از این ادعا ، هیچ بهره ای نیز در زندگی و فکر، نمی برد ، چون معنای آنرا به کل

فراموش ساخته است . پیشوندِ « خی » در واژه « خیار » هست که بمعنای « پر از تخم » است ، و خی در خیك ، بمعنای « وفور چکه های آبست » . و چون تخمه بودن ، و سرچشمه بودن هم مهم بوده است که باید به آن آفرین گفت ، و آنرا ستود ، واژه « خه » و « خهی » ، بمعنای مرحبا و آفرین است .
گفته شد که پسوندِ «خیری و ایری و هیری » ، « ری » است، و این ری، به معنای « ترینگی » است . چنانکه در گویش مازندرانی ریکا ، بمعنای پسر است . پس واژه « آریائی و ایرانی » ، یادگار نسبت او به سیمرغ و تخمه بودن اوست . ایرانی ، فروزه های سیمرغ را دارد ، چون تخمه سیمرغست . و مفهوم « حر یت و حرّ » در عربی ، یادگاریست از فرهنگ سیمرغی که به عربستان و اسرائیل رفته و در آنجا بجای مانده است. ایرانی، پیکر یابی حریت بوده است ، چون هر ایرانی یقین از اصالت خود داشته است .

فیلی که با سرکشی و سر سختیِ خود ، تاریخ جهان را تغییر داد

فیلی که پشت به پدرِ آسمانی و مسیح و رو به لات و منات و عزی در کعبه کرد

تبدیل ماموت به « محمود »، آغازِ پیدایشِ ایده ای تازه شد

با خواندن کتاب « سیرة رسول الله » از ابن اسحق ، نخستین زندگی نامه ای که در باره محمد نوشته شده است ، میتوان با یك نگاه دید که ، ابرهه ، که نماینده نجاشی Negus پادشاه حبشه در یمن بوده است ، کلیسائی در صنعاء در رقابت با « کعبه » در مکه میسازد ، که در آن روزگار ، زنخدایان عزی و لات و منات پرستیده میشدند ، و حج ، ایجاد مرکزیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برای اهل مکه و قریش میکرد . البته چند نیایشگاه دیگر نیز در عربستان در رقابت با کعبه بودند . ابرهه با بنا کردن این کلیسا در یمن ، میخواست که حج را از شهر مکه ، بسوی این کلیسای مسیحی در یمن بکشاند، تا هم مکه را از مرکزیت بنیدازد، و هم مردم را به مسیحیت فراخواند . پیش از تلاش مسیحیت برای مسیحی ساختن مردم یمن ، یهودیها در صدد چنین کاری بودند که کامیاب نشدند ، و پیش از آنها یمنی ها ایرانیها را برای این کار فراخوانده ا ند ، ولی ایرانیها علاقه به ایجاد مرکزیت دینی و سیاسی در آنجا نداشتند . زرتشتی گری ، که حکومت ایران را در تصرف داشت ، ویژگی دعوتگریش را بکلی از دست داده بود ، و حکومت ایران این مسئله را چندان جد نگرفت ، و زیر فشار یمنی ها ، مشتی دزد و جنایتکارِ زندانی را به آنجا فرستادند .
هر دین و ایدئولوژی ، وقتی به فکر نگاه داشتن نیروی دعوتگری هست ، مجبور میشود که مرتبا تجدید نظر در آموزه های خودش بکند ، و تن به اصلاحات تازه در درون خود بدهد . بدون این کار،

نیروی دعوتگری دین و ایدئولوژی ، میکاهد ، و بالاخره دین یا ایدئولوژی ، کاملامحافظه کار و سنگ و سفت ساخته میگردد ، و دین زرتشتی در آن زمان ، در اثر سنگشدگی آموزه هایش ، دیگر نیروی کشنده دعوتگری را از دست داده بود . و گرنه ، با آمدن اعراب به ایران ، میتوانست خودِ عربها را در زمانی بسیار کوتاه ، با محتویات غنی فرهنگ ایران که در ادیان متعالی ایرانی موجود بودند ، در خود به آسانی بگوارد . داستان سام وزال ، که متناظر با اسطوره « ابراهیم و اسمعیل » بود ، و داستان « سام و زال و رستم » که متناظر با داستان نوح بود ، میتوانست ، قشون عرب را بکلی از اسلام دور، ودر خود جذب سازد . این دو قصه ا که ستونهای بنیادی اسلامند ، رویارو با اندیشه دینی و مردمی و اجتماعی که در داستان سام و زال ، و پهلوان ضد طوفان و خشم (ضد نوح) مو جودند ، امکانی جز باختن نداشتند.ولی این تو یه های فرهنگ غنی و متعالی و مردمی و جهانی ایران ، در اثر استبداد و سرکوبی زرتشتیگری ، همه به عقب رانده شده بودند ، و نتوانستند خودرا در برابر دین اسلام و مسیحیت بسیج سازند و خودرا بگسترند . البته داستان سام وزال و پهلوانان ضد طوفان (سام و زال و رستم) همه از فرهنگ زنخدائی بودند که الهیات زرتشتی با سختی برضد آنها میجنگید و آنهارا میکوبید ، چون الهیات زرتشتی خود را میترائی ساخته بود ، یعنی فلسفه خشم میترائی را که فلسفه سیاسی قدرتست ، در خود فرو بلعیده و جذب کرده بود .

سپاه ابرهه ، فقط و فقط دارای « یك فیل » بود ، واین فیل در آن روزگار در عربستان ، بویژه در قریش وحشت غریبی انداخته بود ، چون کسی فیل را از نزدیك نمیشناخت . در ابعاد امروز، برای مردم مثل تهدید کعبه با بمب اتمی بود . ابرهه ، با این فیل به مکه میآید ، و قریش ، از جمله عبد المطلب ، پدر بزرگ رسول الله ، به فراز کوهها ی اطراف فرار میکنند . فقط عبد المطلب ، برای پس گرفتن دویست شتر خود ، به ملاقات ابرهه میآید ، و حساب خود را از کعبه و خدایانش جدا میسازد .

روزیکه ابرهه با این فیل میخواهد کعبه را که خانه زنخدایان بود (کعب در خود قرآن ، به معنای پستان است . از اینگذشته ، کَبّه ، در زبان فارسی نماد مادینگی ماه ، یعنی همان لات است ، و کبر ، نماد نرینگی ماه است . کَبّه ، که اندام تناسلی زنست ، با خشتك چهار گوشه ای پوشانیده میشده است ، ازاین رو کعبه ، همان کبه ، بود .همچنین پستان زن با پارچه چهارگوشه ای پوشیده میشد ، ازاین رو پستان نیز ، کعب نامیده میشده است . نیمی از هر شهری ، ماه ، کبه یعنی زن بود ، و نیمی از ماه ، کبر یعنی دارای اندام تناسلی مرد بود . ازاین رو نیز محمد نیز الله را ـ اکبر ـ خواند) خراب کند، و مرکز حج بت پرستان را نابود سازد ، و بت پرستی را از بین ببرد ، و آنها را کم کم مسیحی سازد ، این فیل ، ناگهان بزمین زانو میزند، و برغم همه درفشهای تیزی که به او میزنند ، و عذابها و شکنجه هائی که به او میدهند ، از جا هم بر نمیخیزد . این « اعتراض فیل از برخاستن ، برای خراب کردن کعبه » ، برای قریش و مردم عربستان ، معنای آسمانی و ماوراء الطبیعی میگیرد . همانقدر که برای قریش به معنای زانو زدن بزرگترین جانور دنیا ، پیش لات و منات و عزی و شرم از مبارزه با آنها تلقی میشد ، همانقدر برای محمدسپس این عمل ، نشان یاری الله برای نجات خانه اش از مهاجمان و متجاوزان و

مسیحیان تلقی میگردد . به عبارت آن روز ، فیل ، وجودی فوق العاده ، به زنخدایان در کعبه ، حرمت میگذارد ، و به آنها سجده میکند . سرکشی و سر سختی فیل ، در برابر همه عذابهائی که به او میدهند ، یك پدیده فوق العاده دینی بشمار میآید . فیل به پدر آسمانی که خدای مسیح و ابرهه و نجاشی باشد پشت کرده است ، و از اطاعت آنها سر پیچیده ، و در برابر لات و منات و عزی ، بسجده آمده ، و ازخدایان قریش پشتیبانی کرده است . خدای مسیحی، در جنگ با زنخدایان کعبه ، شکست میخورد . خود سپاه ابرهه ، تحت نفوذ همین اندیشه ، چنان به وحشت میافتند که با سنگ یا قطره آب یا فضله یك مرغ از آسمان (سجیل ، یك واژه فارسی است) که بمعنای « رجم » آسمانی گرفته میشود ، یا به فرار میگذارند که مورد نفرین زنخدایان قرار نگیرند .

زنخدایان کعبه خود ، همه « مرغ ، یا به عبارت دیگر لك لك یا کلنگ » هستند ، و در آیه ای که سپس شیطانی خوانده شد ، محمد آنهارا « غرانیق العلی » که لك لك های متعالی باشند، میخواند .پس سنگ انداختن یا رجم یك مرغ ، نفرین زنخدایان بشمار میرفته است ، و چنانچه سجیل ، یك واژه فارسی است ، و بقول مصحح ابن اسحاق ، همان « سنج + جیل » یا « سنگ + گل » است، ابابیل نیز ، به معنای « آوای سیمرغ » است .بیل و بیلای ، به معنای « چاه یا چه یا جه » است که همان سیمرغست .

نام این فیل ، در آغاز « ماموت » بوده است ، چون عربها آنرا در تلفظ کردن در عربی ، به « محمود » بر گردانیده اند. « ماموت » ، در تلفظ عربی « محمود » میشود . از دو صورت بیرون نیست ، یا از نام « محمود = ماموت » ، فیلی که مکه و کعبه را در برابر نجاشی و مسیحیت نجات داده ، ریشه « حمد » در زبان عربی ساخته شده است . و یا اینکه اگر هم ریشه « حمد » در زبان عربی بوده است ، لغت دنیوی و غیر دینی بوده است ، و با این عمل فوق العاده فیل که به عنوان منجی خدایان،نقش بسیار بزرگی بازی میکند ، لغت « حمد » ، ارج تازه دینی و الهی پیدا میکند . واژه « حمد » ، از این ببعد ، حرمت به کعبه و زنخدایانش میشود . حمد و مشتقاتش ، بارِ تازه پیدا میکنند ، و تعظیم به خدایان ، از سوی موجود فوق العاده ای میشود . باید در نظر داشت که همه نامهای عرب در آن روزگار ، رابطه با خدایان مورد احترام آنها داشتند ، طبعا نهادن نام محمد بر روی محمد ، در خانواده ای که مادرش آمنه و خاله اش هاله ، هردو نام از خدای ماه (= سیمرغ) دارند ، عبد المطلبی که خود فرزند خودش را « عبد العزی » نام مینهد ، طبیعیست که نام محمد ، باید رابطه تعظیمی با خدایان موجود در کعبه داشته باشد . در تاریخ سیستان میآید که « وعبد المطلب بمکه باز آمد و هاله بنت الحرث را بزنی کرد ، بو لهب ازو بیامد و نام بو لهب ، عبد العزی بود ... » . هاله ، خواهر آمنه ، است که زن پدر محمد و پسر عبد المطلب میباشد . عبد المطلبی که پسر خودرا بنام « عزی » زنخدای کعبه میخواند ، میتوان همه افسانه هائی که سپس در تاریخ اسلام و خود همین تاریخ سیستان به او نسبت داده است ، باز شناخت .

نام این فیل که « محمود » باشد ، با تعظیم بی نظیر و خارق العاده ای به زنخدایان کعبه ، سبب میشود که خانواده محمد ، این نام را برای او بر میدارند . فیلی که « عملش یا حمدش » ، کعبه را از

دست مسیحیت و شاه حبشه نجات داده است ، در مفهوم « حمد و احمد و محمد » میماند . آنکه محمد یا احمد خوانده میشود ، یا آنکه حمد میگوید ، این کار فوق العاده فیل در برابر زنخدایان کعبه درآن باز تابیده میشود .

محمد ، که در آغاز با زنخدایان در کعبه میجنگید ، و به آنها بطور آشکار ، توهین میکرد و برای این کار مردم ازاو رنجیده بودند (نه برای آنکه دین تازه آورده بود ، و خدای دیگری را میپرستد . مردم مکه چنانچه رسم دوره زنخدائی بود ، در برابر ادیان و خدایان دیگر ، بسیار مدارا بودند . مسئله محمد موقعی آغاز شد که آشکارا خدایان کعبه را مورد توهین و حمله وبی احترامی قرار میداد) در مدینه ، در نامش اندکی بیشتر میاندیشد .

نامش در واقع ، او را به تعظیم از خانه کعبه فرامیخوانده است . اینست که در مدینه ، متوجه میشود که همه خانهِ خدایان در جهان ، باقی نگاه داشته میشوند ، فقط صاحب خانه ، عوض میشود . خدای تازه ، بنام مالك اصلی ، خانه را تصرف میکند ، و خدایان پیشین را بنام غاصب از نیایشگاهشان بیرون میاندازد .یا آنکه خانه پیشین ویران ساخته میشود ، و خانه ای تازه ، جای خانه پیشین ، و بر فراز خرابه های آن ساخته میشود ، مانند مسجد در مدینه که بجای نیایشگاه لات ساخته میشود و منار مسجد، درست درجایگاهی گذارده میشود که لات بوده است . اندام تناسلی نرینه ، جای اندام تناسلی مادینه نهاده میشود . از این به بعد، جنگیدن با کعبه ، تبدیل به جنگیدن با خدایانش ، بنام غاصبان کعبه میشود .

این خانه ، ازآن خدای ابراهیم بوده است (ابراهام = اورام = آوای سیمرغ) است ، و او حق دارد این خدایان متجاوز را که خانه را غصب کرده اند ، بیرون اندازد ، و بالاخره ، این بار که به مکه باز میگردد ، میرود و همان حجر الاسود را که یاقوت آسمانی میخواند (یا قوت ، نماد خونریزی زنخدا ، یعنی سیمرغ است) میبوسد .

واژه « اسود » ، مرکب از « اس + واد » است . اس ، همان سنگ یعنی زهدان است ، و « واد » همان وایو یا سیمرغست . « اسود » ، یعنی « زهدان سیمرغ » . و « وُد » در عربی که محبت باشد ، از همین ریشه « واد » یا « باد » است که « اصل مهر » میباشد . اگر ابرهه این فیل را به مکه نمیآورد ، محمد چنین نامی نمیداشت ، و قرآن ، با « الحمد لله الرب العالمین » آغازنمیشد . با زانو زدن یك فیل ، شکست مسیحیت در عربستان آغاز شد .

خدای کعبه ، از اینجا راه پیروزی را در جهان پیش گرفت . فیل ، میان پدر آسمانی و زنخدایان کعبه ، زنخدایان کعبه ، و سپس از دید محمد ، الله ، خدای کعبه را بر گزیده بود ، و به خدائی و حقیقت او اقرار کرده بود . این بود که نامهای محمود و محمد و احمد و حمد ، نماد این عمل بزرگ کیهانی و تاریخی بود ند. این اعتراف فیل ، تأثیر روانی بسیار شدید در حجاز و یمن آن روز داشت .نه تنها یك واژه ، خاطره فراموش ناشدنی این واقعه تاریخی را در خود نگاه داشت ، بلکه این واقعه ، تبدیل به ایده ای نوین شد که جهان را تکان داد .

مِهرگان = میتراکانا = زهدانِ مِهر

در جهان باستان ، جشن را نمیساخته اند ، بلکه جشن های پیشین را ازخدایان پیشین میربوده اند و بنام خود میساخته اند . ربودن جشن ها ، یك کار عادی در تاریخ بوده است . هرکسی یا خدائی یا قدرتمندی ، نمیتواند « جشن » بیافریند . ازاین رو جشنی را که دیگری آفریده ، میدزدند . همانسان که مسیح ، جشن زادن خود را از میترا ربوده است ، میترا نیز ، جشن مهرگان را از مادرش سیمرغ ، ربوده است که میترا در واقع نام اصلی همان مادرش سیمرغ بوده است . نام « مهر گان » بخودی خود ، شاهد این دستبرد هست، ولی قدرتمندان و موبدان ، چنان معنای آنرا مسخ ساخته اند که شنونده ، این معنای بدین آشکار را در خود واژه « مهرگان » نمی بیند .

مهرگان ، «میترا کانا » نوشته میشود . و کانا و کانیا ، بمعنای « نای » و « زن » است ، که معنای دومشا ،ن زهدان و سرچشمه و بن میباشد . پس میتراکانا ، بمعنای « زهدان میترا = زهدان سیمرغ » و هم بمعنای زهدانیست که فرزندش میترا در آن پرورده میشود . البته چون « میترا » ، بمعنای « مهر است ، پس بمعنای « سرچشمه مهر ورزی » نیز هست .

در بندهشنِ کوچك (ترجمه یوستی به آلمانی) این خاطره هنوز بجامانده است که ، مشی و مشیانه ، نخستین جفت انسانی، در « مهرگان » از زمین « آرمد » ، پیدایش یافته اند . چون کیومرث و مشی و مشیانه ، تصویریست که سپس جایگزین « جم و جمه » ساخته اند ، پس ، مهرگان ، روز زادن جم و جمه بوده است . در اصل ، پیدایش مشی و مشیانه از کیومرث نبوده است ، بلکه پیدایش ییم و ییمه (جم و جمه) از سیمرغ بوده است . کیومرث ، تصویر نخستین انسانیست که سپس جانشین تصویر آفرینش جمشید ساخته شده است ، چون تصویر جمشید به کردار نخستین انسان ، در تفکرات سیاسی و دینی میترائیان و زرتشتیان قابل قبول نبوده است . مشی و مشیانه ، دیگر فرزند مستقیم خدا نیستند.

جشن مهرگان ، برای مردمان جنوب غربی ایران (پارس) ، جشن آغاز سال بوده است ، و طبعا « جشن مهرگان » ، جشن پیدایش جمشید از سیمرغ بوده است . الهیات زرتشتی در همه متون اوستائی ، نام میترا را برای نامیدن « خدای خشم و پیمان » بکار برده ، و متون را با این معنا ، بکلی مسخ ساخته است . این نام در همه این متون اوستائی ، غالبا بمعنای سیمرغ (مادر میترا ، خداوند خشم) بوده است که « خداوند مهر بوده است .

میترائی سازی آموزه زرتشت ، از سوئی برای رسیدن موبدان بقدرت ، و از سوی دیگر در رقابت سخت با آئین سیمرغی، که استوار بر اندیشهِ « مهر ناب » و « ایستادگی و سرکشی در برابر قدرت حکومتی و دینی » بوده است ، علت چنین کاری شده است .البته این کار ، سبب تحریفات کلی در تأویل آموزه زرتشت گردیده است ، چنانکه اشه و اشی که در آغاز معنای مهر داشته اند (اش = عشق) به قانون و

نظام ناب کاسته شده اند . بدینسان از مزدا اهورا ، که خدای مهر بوده است ، خدای همکار خدای خشم و قدرت ساخته شده است .ازاین رو ، متون اوستائی برای تعیین اسطوره های نخستین پیش از زرتشتی ، چندان قابل اعتماد نیستند ، بویژه که سراسر جشن ها ، به سیمرغ ، خدای زمان باز میگشته است { در آئین سیمرغی ، زمان ، مساوی با موسیقی، و جشن و عروسی است . گاه (موسیقی) = گاه (زمان) = گاه (مکان ، جا) } .
پس روز شانزدهم که روز مهر از ماه مهر است ، روز زاد روز جم بوده است . از سوئی میدانیم که فرانك مادر فریدون ، بنیاد گذار جشن مهرگان است . ولی فرانك ، خود سیمرغست (رجوع شود به ج ۲ جام جم) . فرانك در این رو زضحاك را که نامیست که مردم به طنز به خدای خشم داده بودند ، تبعید میکند، یعنی دیو را بند میکند .در برهان قاطع « دیو بند » به روز شانزدهم مهر ماه اطلاق میشود ، و از سوئی این نام ، به تهمورث و جمشید نسبت داده میشود .تهمورث که بمعنای « تخم سگ » است ، و در شاهنامه پدر جمشید شمرده میشود ، این بدان معنا بوده است که جمشید ، سگ است .
چنانچه مادر کورش « سگ مادینه = اسپاکا » خوانده میشده است ، یعنی کورش ، سگ است . سگ ، برترین نماد نگهبانی و مهر ،توأمان بوده است . چنانکه معنای سپاه نیز ، همان سگ بوده است .پس تهمورث ، نامیست مانند ویونگهان ، که با آمدن دوره مرد سالاری ، جانشین سیمرغ شده است . سیمرغ ، خودش همین مادر جمشید ، یعنی « تخم سگ » بوده است . پس طهورث و جمشید که دیو بندند ، همان سیمرغ و جمشیدند .
بنا براین ، یا « میترا ، که سپس در تحولاتش تبدیل به ضحاك شده است » همزاد با جمشید ، و برادر جمشید بوده است ، یا آنکه ضحاك ، این جشن را سپس از جمشید ربوده است و بنام خود کرده است .
این کار درجهان باستانی ، زیاد روی میداده است ، چنانکه « مزدا » که مرکب از « مز + دا » باشد و اشه ماهست ، همان زنخدای ماه در مازندران بوده است و به همین علت ، مازندران خوانده میشود .
مازندران در اوستا mazainya خوانده میشود که مرکب از mazai + nya میباشد، و بمعنای « نای ماه » است . در نام مازندران ، ماه با نای ، عینیت داده میشود . این بدان معناست که نام مازندران ، از دوره سیمرغی برخاسته است ، چون نای درآن ، عینیت با ماه دارد ، و رامشگر مازندرانی که نزد کاوس میآید ، یادگاریست از همین فرهنگ در مازندران ، واینکه اغواگر خوانده میشود ، نشان آنست که آئین سیمرغی ، زشت ساخته میشده است .
طبعا با انداختن جمشید از نخستین انسان ، این همزادی با میترا نیز ، انکار شده است . چون این بمعنای برادری و همسانی انسان با خدا بوده است ، که در آئین میترائی و زرتشتی ، دیگرمحلی از اعراب نداشته است . ازاین رو جم و جمه ، تبدیل به مشی و مشیانه داده شده اند و اصالت از آنها بدین ترتیب گرفته شده است، و جفت انسانی ، تخم کیومرثی ساخته شده اند که مردنیست ، و پیوند جم و جمه از میترا ، سیمرغ بریده شده است و پدری بنام تهمورث (در شاهنامه) یا ویونگهان (در اوستا) برای آنها ، جعل ساخته شده است . زادن مستقیم جمشید از سیمرغ را بکلی طرد و محو ساخته اند .

ستم کردن بر واژه ها

زبان ما ، دارای « تجربیات مایه ای » هست ، که مردم در برخورد با پدیده ها و رویدادها در آغاز فرهنگ کرده اند ، واین تجربیات مایه ای ، لایه زیرین هر واژه ایست که ما امرو زه بکار میبریم ، و شیوه درك و شناخت و اندیشیدن مارا معین میسازد . تجربیات مایه ای ، تجربیات تکراری و مقایسه پذیر نیستند ، بلکه تجربیاتی هستند که در آنی خاص از زمان ، در رویاروئی با مقتضیات خاصی ، ناگهان برای یکبار در ملتی پیدایش می یابند . و این تجربیات ، چنان تکان دهنده و تخمیر کننده کل وجود هستند که همیشه در زبان زنده میمانند ، ولو نادیده گرفته شوند .

ما میتوانیم این واژه ها را با زورِ عقل ، در راستا و سوئی که میخواهیم « خم کنیم » ، ولی این خمیدگیِ زورکی ، روزی از جنبشِ موجود در خود آن واژه ، برطرف ساخته خواهد شد ، ومعنای تحمیلی را ، مانند پوسته ای نازك از او فرو ریخته خواهد شد. بسیاری از واژه ها را ما امروزه به معنای « تحمیل شده بر آنها » بکار میبریم ، و با لجاجب ، پیدایش معانی نخستین آنها را باز میداریم . ما در آگاهبود خود ، همیشه بر ضد معانی اصلی کلمات میجنگیم . عقل ما همیشه با واژه ها گلاویز است ، وبحسب ظاهر نیز ، آنهارا « زیر بار معنا و مفهومی تازه » رام میکند، و آن را مانند موم در دست خود نرم میکند ، ولی ناگهانی ، همین « خرِ رهوار » ، چموشی میکند (یعنی میچمد ، و از راه راست منحرف میشود) و بارش را از پشت میاندازد . بسیاری از واژه های ما ، که بنام « مفاهیم عقلی » ، نزد ما ارج و احترام دارند ، زیر ستمهای هزاره های عقل ، عذاب میکشند . همان واژه هائی را که ما مانند موم در دست خود نرم کرده ایم ، و می پنداریم که چه آسان « معنا پذیرند » ، منش گوهری خود را از دست نداده اند ، و ناگهان برغم چشمداشت ما ، چهره نخستین خود را از نو پیدا میکنند .

بُـز + بَـز + بِـز
بـهـمن ، خداونـدِ بـزم
انـدیـشیدنِ یك گروه در بزم

بزم ، از ریشه « بَز » و « وَز » ، و زیدن ، میآید ، و وایو ز ، همان خداوند باد است . پسوند « م »

در پایان واژه ِ بزم ، فقط تزئینی یا تأئیدیست . مثلا ، رزم هم ، همان واژه « رز » است . رز ، بیان پُری است . مثلا « رزمه » ، بو قچه رخت یا یك لنگ بار و اسبابست . و رزه ، رجه است . و آن طنابیست که دوسر آن را بجائی بندند و جامه های بسیار و امثال آن بر آن اندازند . و بباغ هم به علت پری درختان و میوه و انگور ، رز میگویند . خوشه انگور هم چون پر از دانه است ، رز هست . و به هیمه و هیزم نیز چون پر هستند ، رزم میگویند .

« بزم » به همان « وزیدن » و خدای باد که « وایوز » باز میگردد .باد ، اصل جنبش و مهر و نظم است . طیف این معانی ، در کاربردهای گوناگون واژه بز و باز و واز، نمودار و چشمگیر میشوند .

از آنجا که وزیدن ، اصل نظم است ، « باز » بمعنای « واحدِ اندازه گیریست . چنانچه در لغت فرس میآید که باز ، ارش باشد که آن را گز خوانند و جامه ها و چیزهای دیگر بدان پیمایند . شاکری بخاری گفت : بچاه سیصد باز اندرم من از غم وی عطای میر، رسن ساختم ز سیصد باز

خود واژه « بَز » نیز معنای قاعده و قانون و طرز و روش را دارد . همچنین در آذربایجان به کرباس ، « بِز » میگویند ، چون تار و پود ، برترین نماد مهر و نظم است . و این اندیشه پیوند و روش و قاعده و اندازه ، در « بزم » پیکر می یابد . بزم ، جشن نیست ، بلکه منش نظم و قاعده و اندازه در آن فرمانرواست .معنای بنیادی دیگر ، یکی در « بازی » نمودار میشود ، و دیگری در « واز ، یا ، و ازه » که بمعنای جهیدن و رقصیدن است . ولی هم « بازی » ، و هم « وازه ، که رقصیدن باشد » و هم می نوشی ، دارای منش اندازه و قاعده اند . موسیقی بزمی ، با موسیقی جشنی ، باهم تفاوت بزرگ داشته اند . « پرواز » و « پروازه » ، رقصیدن ، پیرامون و گرداگردِ چیزی بوده است .

مثلا در عروسی با آتش ، گرداگرد عروس یا عروسی میچرخیده و میرقصیده اند . اینست که بزم ، مجلس عیش و مهمانی بوده است که در آن این ویژگی اندازه در سرخوشی و حرکات رقصی و موسیقی مراعات میشده است . و بزم ، باهم رقصیدن نیز بوده است .و بز ، هم به علت همین نشاط در جهیدنش ، این نام را گرفته است ، وزغ vazagha نیز که ارتباط بسیار نزدیك با زنخدا سیمرغ دارد ، بمعنای پر از جهش است .و واژه « جدا » نیز باید به معنای « جهیده و گریخته » ، واز همین تصویر باشد . و « جدی » در عربی که همان « بزغاله فلك » است ، از همین ریشه جهیده و گریخته ،و همانند وزنده است ، چه بزان بمعنای جهنده است . و به رای ها و تدبیرها و روشهای مختلف که از هم میگریزند و جدا میشوند « جد گاره ، یا جد کاره » میگفتند .

بهمن که خداوند بزمست ، و میتواند جست و خیز و جنبش های گوناگون را با هم هم آهنگ سازد ، خداوند اندیشه هست . در واقع ، ویژگی اندیشه ها ، پایکوبی و دست افشانی و وشتن (همان وجد کردن در عربی شده است) و جهیدن بوده است ، و بهمن میتواند این جنبشها را باهم جور و سازگار سازد . « اندیشه » ، گوهر رقصی و بزمی و شاد مانه و اجتماعی و گروهی داشته است . اندیشیدن ، رقص مغزها و خردها در مهمانی و انجمن باهم بوده است . بهمن، اندیشیدن یك گروه ،در مجلس شادی و خوشی باهم بوده است ، نه دیالوگ دو نفره یونانی.

واژه « باز » ، که همریشه با « بز » است ، نه تنها « گشادگی » است ، بلکه این گشادگی با « پریدن برفراز چیزها » کار دارد ، و « باز» ، نمونه عالی پرواز و شکار است . این گشادگی ، « باختن » را جزو بازی کردن میداند ، که باید با گشادگی آنرا پذیرفت . باز ، هم بمعنای شراب است ، و هم بمعنای « تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز است » .

بدینسان اندیشیدن بهمنی ، در بزم ، ویژگیهای گشادگی دارد ، و اندیشیدن باهم را ، یك بازی با برد و باخت میداند ، و از باختن ، دلگیر نمیشود ، و اندیشیدن ، رقص دست جمعی، گرداگرد مسائلیست که طرح میشوند . واینکه « بُز » ، چه نقشی در جهان بینی پیشین بازی میکرده است ، نه تنها « جُدی » که بز آسمانی است ، نقش بسیار عمده ای در تحول سال داشته است ، بلکه نخستین جفت انسانی ، مشی و مشیانه ، پس از دوره گیاه خواری ، برای نخستین باردر زندگی با دهان خود ، از پستان بز ، شیر میمکند . بندهشن ، بخش نهم ، درباره چگونگی مردمان : « ایشان را سی روز خورش گیاهان بود و خودرا به پوشش از گیاه نهفتند . پس از سی روز به بشگرد ، به بزی سفید فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان او مکیدند » . بز ، نخستین دایه انسان میشود که یك مقام خدائی است و در واقع عینیت دادن بز با سیمرغ است ، چون پیش از آنکه داستان مشی و مشیانه جانشین « جم و جمه » بشود ، سیمرغ ، دایه نخستین جفت انسانی بوده است . بز با سیمرغ ، یکی شمرده میشود . از شیر بز نوشیدن ، این معنی را هم میدهد که انسان در آغاز، فطرت بز را پیدا کرده است . در یونان بز ، یکی از حیوانات اصلیست که دیو نیزیوس ، خدای مستی و جشنهای زمستانه را همراهی میکند .

ودر داستان « درخت آسوریگ » این بز است که نماد آموزه زرتشت ، در برابر « نی » ، نماد فرهنگ سیمرغی میگردد . بز در این سرود میگوید : « دین ویژه مزدیسنان را ، که هرمزد مهربان آموخت ، جز من که بزم ، کس نتواند ستود ...... » . البته تصویر بز دراین سرود ، با تصویری که در چهار چوبه تصویر بهمن در زنخدائی از بز هست ، یك دنیا تفاوت دارد . این بز ، فقط به فکر سودرسانی به مردم است ، و فقط در مقوله « سود » میاندیشد، و اثری از جهیدن و جست و خیز و بازی و ویژگی « بزمی بهمنی » ندارد و درست بر ضد « نای و مفهوم جشن و خنده و بزمش » هست .

فرهنگ ایران
خدایِ واعظ یا معلّم یا نذیر یا آمِر، نمیشناخت

در فرهنگ ایرانی ، خدا ، فقط نوازنده و سراینده و رامشگر بود ، و خدائی را که معلم باشد ،و دین را بنام آموزه ای به انسان تدریس کند ، یا خدائی که اخلاق را وعظ کند ، یا ترساننده از کیفر، برای کاربد باشد ، نمیشناخت . سائقه برای معلم مردم شدن ، یا واعظ اخلاق به ملت شدن ، یا ترساننده از بدها با مجازات شدن ، و یا نوید دهنده به پاداش برای خوبیها شدن ، مردم را بکلی از سرچشمگی میاندازد .

این ویژگیها، با خدای زرتشت ، اهورامزدا است که کم کم نیرو گرفت . با آمدن این گونه خدا و پیامبر و یا روشنفکری ، سعادت ، « آموزهِ یاد گرفتنی » میشود . سعادت ، مفهومی تنگ ، و واحد میشود. فقط یك نوع سعادت در جهانست و فقط از یك راه میتوان سعادتمند شد . این مفهوم ، به سقراط در یونان به ارث رسید ، و این مفهوم تنگ سعادت آموزشی و یاد گرفتنی، سپس، اسباب دردسرِ فراوان در جنبش های اجتماعی ـ سیاسی ، بویژ « سوسیالیستی گردید.در حالیکه نای سیمرغ ، هر روز با نوائی دیگر، که نماینده خدائی دیگر است ، مردم را به شکلی و رنگی دیگر، به سعادتی دیگر میانگیزد .

هر روزی ، انسان ، از سعادتی دیگر ، کام میبرد ، چون هر روز خدائی دیگر مینوازد ، و مفهومی دیگر از زندگی و اخلاق و ارزشها دارد .بدین گونه ، سعادت و اخلاق و دین ملال آور و یکنواخت نبودند . هر روز ، سه خدای گوناگون ، با هم مینواختند ۱ـ خدای ما « ۲ـ خدای روز ۳ـ خدایان پنجگانه در پنج نوبت شبانه روز .

هر روزی انسان ، پنج گونه مفهوم سعادت را میپیمود . رابطه او با خدایان ، رابطه معلم با شاگرد ، یا موعظه گر یا موعظه شنو ، یا آمر یا مأمور نبود ، بلکه انسان . میهمان خداوندان موسیقی بود . نیایش کردن ، مدح کردن خدایان نبود ، بلکه نیایش ، شنیدن و کام بردن از نوای نی و سرودن و آوازه خواندن خدایان بود . کار خدا ، نواختن مهمانان در بزمی بود که گرد آمده بودند . اجتماع ، مردمی بودند که برای بزم ،گرداگرد هم آمده بودند .

ازاین رو ، نام اغلب شهرها « رام » یا « ماه » یا « نسا » بود که همه با موسیقی کار داشتند . نیایشگاهها ی خدایان ، به عبارت روز ما ، سالن نواختن موسیقی بودند . نیایش ، درست شنیدن موسیقی بود ، نه جای مدح بی اندازه از خدا . کار خدا ، پذیرائی مردم با موسیقی بود ، نه آنکه انسان پیش او ، دلا و راست شود ، و اورا مانند شاهان و قدرتمندان ، بستاید . خدائی که اینقدر گرسنه برای شنیدن مدح باشد ، برای آنها خدا نبود .

خَرَد و خُرده

خَرَد با « خُرده ها » کار داشت . خُرده ، امروزه به چیزهای جزئی و کوچك و ناچیز و ریزه اطلاق میشود ، ولی دراصل ، معنای دیالکتیکی داشته است، که بکلی فراموش شده است . خُرده ، چیز کوچکی بوده است ، که فوق العاده بزرگ میشده است ، و پیآیند بسیار بزرگ و گسترده ای داشته است .

« خرده »، هم به معنای « شراره آتش » بوده است ، و هم به معنای « قوس و قزح = رنگین کمان » . ازیك اخگرِ ناچیز ، رنگین کمان پدید میآید . در واقع ، « نقطه حساس » و « گرانیگاه » یك چیز بزرگ یا کاربزرگ ، یك چیز « خرده » بوده است .

بر بنیاد این اندیشه بوده است ، که به « بند گاه سر دست و پای اسب و استر و خر و شترو .... »

خُرده گاه » ، یا « خُرده » میگفتند ، چون با بستن عقال (= ارغ ، که سپس در عربی عرقوب و عقل و عقال شده است) یا چدار ، به این « خرده » یا « خرده گاه » ، حیوانِ سرکش ، همه آزادی جنبش و رفتار را از دست میداده است . درست به همین علت ، این نقطه ، بزرگترین « امکان برای ضعیف ساختن » حیوان بوده است . و آشفتگی و ناراحتی از « خُرده گیری » ، این نبوده است که کسی توجه به جزئیات یك چیز یا یك نفر بکند ، بلکه به آن چیزی که ظاهرا ، کوچك و ناچیز است ، و لی همه حرکت و آزادی آن چیز یا کس ، به آن بسته است . از آنجا که همه آزادی و جنبش ، با این « خرده » ، کار داشته است ، این نقطه خُرد ، عیب و نقص کلی (آهو) بوده است .

خرده گرفتن ، برای زخم زدن به کل ، و گرفتن آزادی از کل بوده است . مثلا به « شراب لعلی » ، «خرده مینا » گفته میشده است . مینا در اصل ، مینو بوده است ، و مینو ، همان تخمه ای بوده است که هستی از آن پیدایش می یافته است، و سپس در الهیات زرتشتی ، معنای آسمان و بهشت را پیدا کرده است ، چون این جایگاهها ، جایگاه آفرینندگی بوده اند . البته از همان « مینو » که تخمه بوده است ، جهان مینوی گسترده میشده است . اینکه مینا ، به آبگینه نیز اطلاق شده است ، چون آبگینه مرکب از « آب » و « گین یا کین » بوده است ، و کین و گین ، بمعنای « زهدان » است ، و آبگینه ، بمعنای « سرچشمه آب » میباشد ، چون در آغاز ، آسمان به مفهوم « آسمان ابری » بوده است که ازآن باران میباریده است .

معنی « خرده » ، موقعی بطور دقیق مشخص میگردد که ، در روایات ایرانیِ هرمز یار فرامرز ، بخش یکم ، نظری بیاندازیم ، وببینیم که زن هنگام خونریزی ، بویژه با نگاهش ، همه گیتی و خدایان را میآزارد ، و برای تاوان این گناه بزرگ خود ، باید حداقل از دوازده خدا ، طلب غفران گناهش را بکند . ازجمله این خدایان ، که در الهیات زرتشتی به غلط فرشته نامیده میشوند ، « سروش » میباشد ، که در یك جا خودِ سروش نیز « خورده ها » نامیده میشود . این آمرزش خواهی را در آغاز ، فقط از آناهیتا (آبان) میکرده اند ، که خدای آبهای روان بوده است (از جمله خونریزی ، که آب روان میباشد ، و ازاین رو هست که « ارکیا » را در هزاوش به جوی آب ، ترجمه کرده اند ، وارزش یکی از مهمترین اصطلاحات فلسفی ایران را از بین بوده اند). نیایش به درگاه سروش ، برای جبران گناهیست که بر ضد « خوردك گاه » میشود .

البته الهیات زرتشتی ، دراثر همین رابطه منفیش با اندام تناسلی ، بویژه اندام تناسلی زن ، به ویژه ، در این واژه ها ، بسیار دست کاری کرده است . و خودهرمزیار که گرد آورنده و مصحح این متونست ، میانگارد که این خوردك گاه میتواند در اصل « خوره خودا » بوده باشد . ولی سروش که با « برسم » تا زانو و کشاله ران کاردارد ، کشاله ران ، رد پائیست (کش + آله ، نیز همین معنا را میدهد) از پیوند او با « زهدان و دهانه زهدان » ، پس خوردك گاه (روایات ایرانی ، ص ۲۱۹+ -۲۲۰) ، همان زهدان و دهانه زهدانست .

و رد پای این معنا در برهان قاطع نیز باقیمانده است . در آغاز مینویسد که « خوردن » ، ازهمان

شکستن و ریزه ریزه کردن میآید، و سپس معنای واژه « خوردستان » را چنین میآورد که : « شاخ تازه ای را گویند که از تاك انگور سرزند ... و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز گفته اند » . شاخ تازه رسته ، در همه تصاویر مربوط به واژه های زهدان ، هست که در راستای همان « کودك نوزاد » است . چون » گاه » ، بمعنای زهدان نیز آمده است .

پس خردك گاه ، بمعنای زهدانیست که « خرده = تخمه ، یا جنین » درآن پرورده میشود . و همان « خوره خودا » نیز که پسوند « خودا » را دارد باید « کوتا » باشد که همریشه با « کودك » میباشند . خردك گاه ، همان « تخمدان » است ، و « خرده » همان « تخم » است . پس « خَرد » به « خُرده » که « اصل زندگی » است میاندیشد ، و کارش پرداختن به اصل زندگی و پرستاری از آنست .

ازاینجا میتوان بازشناخت که مفهوم « خرده » ، از دوره زنخدائی به دوره میترائی ، تغییر محتوا داده است . در آغاز، خرده ، بمعنای « تُخمه » بوده است ، و سپس بمعنای « چیزی از همه سو بریده » شده است . با در پیش چشم داشتن این دو معنای خرده ، میتوان دیدکه مفهوم « خردِ میترائی » ، با مفهوم خرد زنخدائی ، باهم تفاوت کلی داشته اند . هر دو به خرده میاندیشیدند ، ولی خرده برای هر یکی ، معنائی دیگر و متضاد بادیگری داشته است . خرده ، برای یکی « تخمه » بوده است که ازآن جهانی پیوسته پدید میآمده است، و برای دیگری « جزء بریده شده » بوده است که با جهانی از بریده شدگان کار داشته است .

بینی و دَم
دم = ماش = بنو = بانو
بنو = ماش ، ماشیَح (مسیح)
بان = بام = ماه ، بَانو = خرمنِ ماه

ما که غالبا عدس پلو و ماش پلو میخوریم ، بیخبر از آنیم که همین ماش و عدس معمولی ما ، رابطه مسقیم با ماشِیَح یهودیها ، و مسیحِ عیسویها دارد ، و همین تصویر « ماشِ » ایرانیست که تبدیل به سر اندیشهِ مسیح و ماشیه (ماشیح) ، موعود یهودیها شده است . واین سر اندیشه ، از گسترش تصاویر دین سیموغی (سینائی) و میترائی در میان یهود ، برخاسته است .

« گاو » که در آغاز در اسطوره های ایران ، « بن و تخمهِ زندگی بطور کلی » بوده است ، طبعا « اصل رستاخیزِ گشتی سالیانه » نیز بوده است . با آمدن الهیات زرتشتی ، این گاو ، آفریدهِ اهورامزدا ساخته میشود ، و تغییر نام میدهد ، و ازاین پس « گاو یکتا آفریده » خوانده میشود .

البته ، هرچه اصالت دارد ، آفریده دیگری نیست ، بلکه خود آفرین است . گاو ، در آغاز ، در اثر زخمه اهریمن ، انگیخته به « باز آفرینی و رستاخیز » میشود ، ولی سپس این نقش را ، « میترا » خدای خشم به عهده میگیرد ، که در مهرابه های اروپا ، بازتابیده شده است . این اسطوره با دستکاری های ویژه الهیات زرتشتی ، در بندهشن (بخش نهم ، درباره چگونگی جانوران به پنج شکل) و در گزیده های زاد اسپرم (بخش سوم ، پاره های ٤٢ تا ٤٦) بجای مانده است .

پس از زخمه اهریمن ، هر اندامی از گاو ، انگیخته به باز آفرینی و رستاخیز میشود . در بندهشن ، از پنجاه و پنج دانه سخن میرود ، و در گزیده های زاد اسپرم از پنجاه و هفت دانه . ولی تناظر اندام ها با دانه ها ، فقط در مورد آن پنج یا هفت دانه است ، و در مورد « پنجاه دانه باقیمانده » ، هر دو متن خاموش میمانند . آنچه در بررسی کنونی مهمست ، همان شاخ و بینی است ، که متناظر با عدس (مشو) و ماش هستند . پس از زخمه از شاخ های او ، عدس یا مشو میروید ، و از بینی او ، ماش میروید . در بندهشن ، بجای واژه « ماش » ، واژه « بنو » میآید . و به عدس ، « مژو » گفته میشود .

ولی « بنو » ، و « بنوه » ، از سوئی بمعنای « خرمن هر چیزی » است اعم از گندم و جو و.... ، و بنو نیز هم به عدس ، و هم به ماش اطلاق میشود . بنو سیاه ، ماش است ، و بنو نخله ، عدس است .

ازاینجا میتوان دید که از بینی گاو ، که جایگاه « دم » است ، و برابر با باد و جان و زندگیست ، ماش یا بنو میروید .

دم گاه ، ناگهان تبدیل به « خرمن ماش » میگردد . همچنین از شاخ ، که نماد « هلال ماه » است ، و خود این گاو ، همیشه به شکل هلال ماه ، نقش میگردد ، « بنو » یا مژو یا مشو یا عدس میروید . اگر اندکی به دو واژه « مژو - یا - مشو » و « ماش » نگریسته شود ، هردو ، همان واژه « ماس » یا بسخنی دیگر ، ماه است . ماه که خودش « مجموعه همه تخمه هاست ، تخمه ، ماش است ، و اصل رستاخیز میباشد که ایجاد خرمن در گرداگرد خود میکند .

خرمن از یك دانه ماش ، برون افشانده میشود . این واژه همریشه با واژه های مشی و مشیانه و امشاسپندان (امرداد نیز از همین ریشه است) میباشد ، و معنای اولش ، سرشاری و لبریزی و افشانندگیست . بیمرگی یا بعبارت بهتر « رستاخیز مرتب گشتی » در اثر سرشاری و افشانندگی آن دانه ماش است . در واقع « دم » ، که تخم زندگیست ، در اثر سرشاری و لبریزی درونیش ، خرمن تازه به تازه ، به گرد خود میافشاند .

ماش ، همریشه با مشی و مشیانه و همچنین امشا است . از واژه هائی که ازاین ماش ساخته شده است ، یکی « ماشه » است که در قطر المحیط ، بمعنای « آلت بر افروختن آتش » میباشد ، و « انبر » نیز در اصل ، آلت بر افروختن آتش بوده است (نه گرفتن آتش) . خرده ای از آتش ، با انبر از زیر خاکستر ی که آتش در آن نگاه داری میشد، برای برافروختن آتش تازه ، بکار برده میشده است .

این تبدیل خورك یا اخگر آتش ، به خرمنی از آتش ، همان معنای ایجاد خرمن از یك تخمه را داشته

است ، واین درست معنای رستاخیز بوده است . به همین علت نیز به ماشه تفنگ ، ماشه گفته میشود ، چون با یك حرکت جزئی ، یك انفجار بزرگ ایجاد میگردد . این واژه که نماد روند رستاخیز بود ، از ایران به دیانت یهود رفته است ، و واژه « ماشیه و ماشِیَح و مسیح » از آن پیدایش یافته است .

آنچه در این ارتباط جالب میباشد ، واژه « بنو » است که همان « بانو » است . بانو در اصل ، بمعنای « عروس » است . و بانو ، که بر « فراز شاخ که فراز ماه » باشد میروید و پدید میآید ، همان خرمن ماه است . ماه ، از دیدگاه مردم باستان « بام زمانه » بوده است . بان ، همان بام است . بام مسیح و با م گشاده رفیع ، و بام وسیع ، همه در اصل ، ماه بوده اند ، ازاین رو نیز بلخ ، زادگاه مولوی ، « بامی » خوانده میشده است .

سیمرغ = جـه (زه) چشمه سرشار ، تخمدان آکنده
سیمرغ = جِـه (جَهیدن ، چمیدن ، وَشتن)
سیمرغ = چَـه (چاه = تاریکی ِآکندگی)
سیمرغ = چِـه ؟ (پرسش ؟)

وجود ِسیمرغ ، پیکر یابیِ « پرسش » است . وجودش ، « چه ؟ » هست ، وجودش ، چیست . او ، چیستاست . سیمرغ ، همیشه میپرسد ، همیشه میجوید ، همیشه سرگردان و گمگشته است ، و همیشه یقین به رسیدن دارد . « اندروای » که یکی از نامهای اوست ، در برهان قاطع هم به معنای « سرگشته و حیران » است، و هم به معنای « آرزو و حاجتمندی یا نیاز» است ، و هم بمعنای « سرنگون آویخته ، واژگون » است . و « درواخ » که همان در وای ، و اندر وای است ، حالت بر خاستن از بیماریست ، هم بمعنای شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری است ، و هم به معنای محکم و مضبوط است ، و هم به معنای **یقین** و درست و تحقیق است (نقیض گمان) ، و هم به معنای درشتی و غلظت است .

پرسیده میشود چگونه همه این معانی را باهم دارد ؟ مثلا دکتر معین ، زیر این لغت مینویسد ، در فرهنگهای فارسی ، درواي و اندرواي ، بمعنی معلق و آویخته دانسته شده و لغة درست نیست . آنچه دکتر معین مینویسد ، استناد او به ترجمه متون زرتشتی است ، که سراسر مفاهیم مربوط به دوره سیمرغی را کوبیده و بریده و مُثله کرده اند ، و گوهر این زنخدا را بکلی تاریك و مبهم و مغشوش ساخته اند .در وجود او « جستن و یافتن » ، « گمان و یقین » « آرزو و غایت » باهم آشتی میکنند و یك روند زنده میسازند . این یك تصویر ، کاملا بیگانه از تصویر امروزه ما در باره خدا و حقیقت و معرفت است . او مانند یهوه ، خدائی نیست که از انسان ، سئوال بکند ، بلکه خدائیست که همیشه از

خودش سئوال میکند ، و همیشه بدنبال سئوال خود به جستجو میپردازد . او خدائیست که با پرسش مردم ، آبستن به معرفت از حقیقت میشود . واو ، سئوالیست ، پایان نا پذیر . برای درك این نکته ، نام او را در چهار شکلی که به خود گرفته ، پی میکنیم .

۱- سیمرغ ، جِه ، زه ، یازهدان آکنده و پر از تخم است، یا چشمه زاینده ِ سرشار از آبست . او ، خوشه یا واس پر از دانه و « زر = آزر » است . او زرافشان است . واژه « جهان » ، باید مرکب از « جه + آن » باشد که به معنای « زهدان آکنده و سرشار از زندگیست » .

پری و آکندگی و سرشاری ، که در همان « خوشه » بودن او نمایان میشود (واس ، سنبل ، بلسن ، خرما ، انگور ، گاورس ، ارزن ......) با خود ، همیشه دو ویژگی میآورد ، یکی وَشتن (که در عربی ، وجد و وجود و وجدان شده) است که رقصیدن و بخشش و جهیدن و جست و خیز میآورد و ۲- دیگری گیجی و پریشانی و حیرت است .

۲- این ویژگی سرگردانی و آوارگی و پریشانی، که از « تاریکی ِ کثرت بر میخیزد » در معنای « چه = چاه » چشمگیر میگردد . چاه ، همان نام سیمرغست که چهره تاریکی در وفور و طبعا سرگردانی و گمشدگی و آویختگی را با خود میآورد .از اینجاست که می بینیم که « هاروت و ماروت » که همان « خرداد و امرداد » هستند ، و نشان سرشاری سیمرغند ، در چاه بابل ، سرنگون آویزانند . همچنین « غار» ، چاه فراز کوه است . در فراز کوه) در آسمان) تاریکی ِ سرشاری هست که البته مثبت ارزیای میشود . در غار بودن و به غار رفتن ، یك مسئله معرفتیست و نماد جستجو در تاریکیست . پرسیدن و پژوهیدن همان رفتن رستم به درون غار و مالیدن چشمش هست و در درون این غار تاریکست که به راز چشم خورشید گونه دزست می یابد . این مفهوم غار ، بکلی با مفهوم افلاتونی فرق دارد . افلاتون ، از جستجو در تاریکی میترسد .

۳- ولی ، چه ؟ که نشان جستجو و تفحص و طلب است ، در تاریکی ِ چاه ِ کثرت نمی ماند ، بلکه تبدیل به « پرسیدن » میشود ، و پرده از پوشیدگی ِ چیستان بر میدارد . اینکه پرسیدن و پژوهیدن ، یکی از فروزه های بنیادی سیمرغ است ، با همین تصویر « چاه » و « سگ » کار دارد . سیمرغ در تصاویری که ازآن مانده و در سخنی که از او در بندهشن شده ویژگی سگی یا « سر سگ » دارد . سر سگ داشتن ، نشان آنست که شنوائی و بویائی و مغز و بینش و خرد او ویژگی های سگ را دارند .

به همین علت نزدیکی و یگانگی با این ویژگی بر جسته سیمرغست که « هخامنشی ها » خود را « پارسی » میدانستند ، و اهل « پارس » بودند . پارس ، یوز است که همانند پلنگ و کوچکتر ازآنست ، و میتوان آنرا برای شکار کردن رام ساخت . افزوده براین ، یوز ، بنا بر برهان قاطع : « سگ توله شکاریست که کبك و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیداکند، و از سوراخ و تراك سنگ و بوته خار بر آورد » . افزوده بر این یوز ، بمعنای جستن و تفحص کردن و طلب کننده و جوینده است .

یوزك و یوزه ، بمعنای غلطیدن و مراغه کردن جانوران و سگ توله شکاری، و همچنین تنه درخت است . همچنین ، گدائی در نهایت ابرام و سماجت است که چنانچه خواهیم دید ، هم یوزه و هم گدائی ، در اصل

معنای بسیار مثبت داشته است .و پوزه و پارس ، جستجو در نهایت ابرام و سماجت بوده است . پوش نیز بمعنای جستجو است .

اصل مفهوم « گدائی » را، از اصطلاح « گد گدی » میتوان سراغ گرفت . گد گدی ، کلمه ایست که شبانان بدان ، بز را نوازش کنند و بجانب خود طلبند . همچنین گدگدی ، غلغلك دادن است تا کسی بخنده افتد . بدینسان یك ویژگی عالی سیمرغ که « کشش با نوازش » است و ویژگی دیگر که » به شادی انگیختن و به خنده آوردن » است ، نمودار میگردد . این سخن از هزوارشی که به عمد ازآن ساخته اند ، افشا میگردد ، چون گدامن gadhaman بمعنای « فرّ و خُره است . این ویژگی فرّ سیمرغ بوده است . مردم را به خنده انگیختن ، فروزه خدائی بوده است .

می بینیم که درست « پرسه و پارسه » هر دو بمعنای گدائی میآید . و پرسه زدن » ، گرداگرد چیزی گشتن است .از آنجا که سیمرغیان ، غالبا طبقه فقیر و بینوای اجتماع را تشکیل میدادند ، و بواسطه همین ویژگیهای شادی و نواختن موسیقی و علاقه به شادی و رقصیدن و بازی و خنده و آواز خواندن که داشتند ، و ویژگی ضد ارتشی که داشتند ، از طبقه قدرتمندان بشمار نمیآمدند ، و طبعا بااین فروزه « جستجو گریِ مبرمانه و ژکانه اشان » موی دماغ طبقه حاکمه میشدند ، و طبعا این ویژگیها ، مفاهیم عالی ، مفاهیم منفی و زشت ساخته شدند . برشالوده درك این مفهوم از « گدائی و در یوزگی » بوده است که سپس مفهوم « فقر » در ایران فهمیده شد . سیمرغ ، چنانکه خواهیم دید خدای قهقهه (خنده بسیار بلند که در افلاك بپیچد) و طنز بوده است . خدای نیشخند (یا به عبارت بهتر ، زرده خند) و خدای قهقهه ، خدائی که دو گونه خنده متضاد را در خود با هم میآمیزد .

ازسوئی ، پرسه و پارس و پرسیدن ، با « پوشیدگی و نهفتگی » کار دارد . در پرسیدن و پرسه زدن و پارسیدن ، دنبال چیز ی رفته میشود که خودرا پوشیده و نهفته است ، که باید آنرا بو کرد و از سوراخ و تراك بیرون کشانید . آنچه خود را پوشیده است ، یا آنچه چیزها را میپرشاند ، پرس ، یا پردك ، یا پرده نامیده میشود . پرس ، پرده ای را گویند که بر روی چیزها پوشند و یا از جاها آویزند . پردك ، لغز و چیستان است . وپرده ، هم بمعنای « حجاب کرباسی و پارچه ای » است ، و هم بمعنای « لای و ته » است . پرده بر پرده ، بمعنای لای بر لای و ته بر ته است . پرد ، لای و ته جامه و کاغذ است . پردگی ، هر چیز پوشیده را گویند . به همین علت ، فردا ، همان « پردا » است . فردا ، از ما پوشیده است . از فردا ، میتوان پرسید . فردا ، یك پرده است ، یك چیست است .

پرسیدن ،متناظر با پرده و پردك و پرداست . پرسیدن کارش با پرده است . در پرسیدن ، از زیر پرده ، از لایه زیرین ، از ته ، خبر میگیرد .

از سوئی دیگر پرسیدن ، راستای دیگری نیز دارد . سیمرغ در جستجو میخواهد اضداد را بیابد تا آنها را به هم برساند. در پرسیدن میخواهد ، ستیزگی و دشمنی پنهانی و نهفته شده را کشف کند، و آنرا تبدیل به دوستی و آشتی و مهر کند . اینست که پَرسان ، بمعنای پیچه یا عشقه است ، که نماد مهر ورزیست . میپرسد ، چون مهر میورزد ، یا چون میخواهد مهر بورزد ، ازاین رو « پُرسه » احوال

برگرفتن و بعیادت بیمار رفتن است . سگ ، با بوزیدن و پارسیدن و پرسه زدن ، میخواهد با جستجو ی دشمنان ، دوستش را نگهبانی میکند . سگ در راستای معنای شکار کردن نیست که ایده آل سپاه و حکومت شده است . مادرِ کورش به این علت سپاکا (سگ مادینه) نیست که شکارچیست ، بلکه چون کسی را میزاید و میپروراند که با مهر، از جامعه اش پاسبانی میکند . ازاین رو ، « همپرسی » که یکی از فروزه های برجسته فرهنگ ایرانیست ، شناختن یکدیگر ، برای مهر ورزی به هست .

پرسیدن ، برای بازرسی دیگری و کنترل کردن او و ترسانیدن و معترف ساختن او به گناهان نیست ، بلکه برای یافتن دردها و دشواریها و گرفتاریهای همدیگر است، تا این دردها و دشواریها و گرفتاریها ، زدوده شوند . همپرسی مزدا اهوره و زرتشت ، چنین منشی دارد . در یسنه ، هات ۳۳ زرتشت به مزدا اهوره میگوید : « منم آن سرود خوان که در پیروی از اشه ، پا برجا و استوارم . اینك مهرورزانه و با همه هستی خویش ، از بهمن خواستار آموختن رهبری ام تا بدانسان که تو میخواهی ، بدین کار دست زنم . ای مزدا اهوره ! مرا آرزوست که با تو دیدار و همپرسگی کنم » . بهمن در روزگاری که زرتشت آمده بود خدای « بزمونه » بود ، خدای اندیشیدن و خندیدن با هم بود ، خدائی بود که میان همه اضداد میرفت تا آنها را باهم آشتی دهد و از ستیز ، بزم بسازد .

یا در یسنه ، هات ۳۱ زرتشت میگوید : « پس هر کس ، خواه دروغ گفتار ، خواه راست گفتار ، خواه نادان ، خواه دانا ، از دل و منش خویش ، بانگ بر میآورد . آرمیتی هر جا که اندیشه در پرسش و دو دلی باشد ، رهنمونی میکند » . آرمیتی ، همان زنخدای خرد و مهر ورزی است که نخستین قاضی مردمست ، همان نیمه دوم سیمرغست که به هنگام پرسش و دودلی ، به راهنمائی میآید . و قضاوت ، که نقش بزرگ آرمد (آرمیتی) بوده است ، نیاز به پرسیدن و پرسه زدن و جستجو و پژوهیدن دارد . و سگ ، یکی از جانوران مقدس آرمیتی نیز میباشد .

ولی سیمرغ ، عینیت با سگ دارد ، درست به همین علت که سیمرغ خودرا « اصل جویندگی » میداند . این سائقه جستجو و بوزیدن و پرسیدن و پژوهیدن سگ ، نمونه معرفت و دین گردیده است . مردم ، روز پانزدهم هرماهی را ، که نخستین روز هفته دوم است ، « دین پژوه » میخوانند . این روز ، نام خود سیمرغ را دارد که « دی » میباشد . دی همان دین است . خداوند دین ، دین پژوه است . دی ، دین را میپژوهید. دین ، به عبارت امروزه بازتاب خود در خود است reflexive است . اندیشه فلسفه ، همین فروزه را دارد . وقتی اندیشه به اندیشه پرداخت ، فلسفه پیدایش می یابد . دین ، معرفت پژوهشی است که هرکسی خودش باید همیشه آنرا بجوید ، چون این دین که سیمرغ باشد در درون تاریك هرکسی نهفته است .

پژوهش ، با ریشه « پَژ » و « پَژَه » کار دارد . هر دوی آنها ، بمعنای زمین پشته پشته و کتل و گریوه هستند . پژم ، بمعنای کوه است . ازاین رو باید جستجوی سگ در کوه و گریوه و کتل ، پژوهیدن شده باشد . ولی پژوهیدن ، یك بعد دیگر جستجو را روشن میسازد ، و این برآیند ، در « پژولیدن » پدیدار میشود . پژولیده ، یعنی درهم آمیخته و درهم شده و پریشان شده و تداخل هم آمده ، و همچنین

جستـجو و بازپرسی . پس پژوهیدن ، با پدیده ای کار دارد که درهم آمیـخته و درهم شده است . ودراینجا ویژگی دیگر جستجو در واژه « پژهان » نمودار میشود . پژهان ، غبطه به یك کار یا صفت خوردنست نه حسد و رشك ورزیدن . انسان در خواستن و آرزو کردن صفتی که در دیگری هست ، نابودی یا آزار دیگری را نمیخواهد ، بلکه خودش نیز میجوید که آن صفت را در خود بپرورد ، بی آنکه این صفت را به دیگر روا ندارد و دیگری را برای رسیدن به آن صفت ، نابود سازد . ولی اصل کلمه پژوهیدن ، برآیندهای دیگری را نیز پدیدار میسازند .

پژوهیدن در پهلوی patvihitan پات ویهیدن است ، و در اوستا paitish + vaed پاتیش ود ، ودر هندی prati + ved هست . « پتخ » . که پیشوند پژوهیدن هست . هنوز بمعنای مبهوت و متحیر و حیران ، در فارسی مانده است ، و « وید » هم بمعنای « گم و نا پیدا » است و هم به معنای « پیدا و هویدا » است . البته به معنای « درد و الم و آزار » نیز هست . ویدانك ، به « کار و چیز بهم نا پیوسته » گفته میشود ، و افزوده بر این « ویدن » ، چاره جستن و علاج کردنست . بدینسان پژوهیدن ، مبهوت و حیران شدن در پدیده ایست که هم گم و ناپیداست ، و هم پدیدار و هویداست . انسان آن رامیجوید، چون پنهان و گم است ، ولی پیدا که شد ، انسان در آن مبهوت و حیران میگردد . « وید » ایرانی ، که برابر همان « ودای » هندیست ، بیانگر چنین تجربه معرفتی هست . واین تجربیات هست که در نمادهای « غار » و یا « چاه » نمودار خود را یافته است .

نیایش = گوش به نی کردن

ما امروزه واژه « نیایش » را به معنائی که الهیات زرتشتی به آن داده است ، بکار میبریم ، و این معنای دوم ، معنای نخستین نیایش را بکلی از یادها برده است . ولی معنای نخستین آن ، رد پائی از فرهنگی لطیف و مردمی و بزرگ که پیش از زرتشت در ایران بوده است در خود دارد.

این واژه در اصل ، « nighayishn » بوده است ، و چون نام سیمرغ ، سشنا بوده است ، که به معنای « سه نای » است ، و الهیات زرتشتی ، با این زنخدا ، پیکاری بی نهایت سخت میکرده است ، همه پیشوند ها و پسوندهای « نی » را ، در متون بجای مانده ، یا بکلی از بین برده است ، یا ، در اثر « تغییر دادن مقطع بُرش ، در کلمات مرکب » ، بی معنا ساخته است ، تا واژه « نی » از آن زدوده و سترده شود ، یا آنکه به عنوان « پسوند زائد » آنها را معطل ساخته است . مانند واژه « یسن » ، که جشن باشد ، و « یسنا » که سرودهای نخستین این زنخدا بوده است ، و سپس الهیات زرتشتی ، گاتای زرتشت را نیز جزو همین « یسناها » ساخته است ، ولی سرودهای زنخدا را تا توانسته بنا بر الهیات زرتشتی، تغییر داه است و تحریف کرده است . هم پسوند یسن ، و هم یسنا ، « نای » هست ، و هردو بمعنی « آهنگ و سرود و نوای نای » هستند . طبعا واژه نیایش نیز دچار همین جراحی شده است.

« نیایش » در اصل ، مرکب از « نی + گوشیدن ni +ghayishn » بوده است .پیروان این آئین ، در زمان حمله اعراب به ایران، جمعی کثیر بوده اند، و اعراب آنهارا « نغوشا » میخوانده اند ، و غالبا آنهارا با زرتشتیها مشتبه میساخته اند ، ولی دقیقا ماهیت آنرا نمیشناختند ولی متوجه تفاوت میان آن دو شده بودند . مثلا در لغت فرس این تفاوت شناخته شده است . در لغت فرس میآید که نغوشا ، مذهبیست از مذهب گبران ، بر ملت ابراهیم اند » . پیروان سیمرغی ، سخت مورد فشار و پیگیری زرتشتیان قرار میگرفته اند ،و مردمی بسیار مدارا بوده اند و شیوه « تقیه » را بکار میبرده اند ، از این رو نیز هست که نیغوشا و نغوشاك و نغوشاکیدن ، « از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگرکردن » میباشد . وهمان ویژگی « گاه این و گاه آن » تصوف را داشته اند . این نیغوشان یا نی گوشان ، در اثر ستم بسیار طولانی که از حکومت زرتشتی برده بودند ، با آمدن اعراب ، زود به اسلام پیوستند و جنبش تصوف را ساختند . « صوف » که همان « سوف » است ، سوراخهای نای است ، که به آن نیز « رد » و « راد » هم گفته میشده است . سوراخهای نی ، نماد خدایان رامشگری بود « اند که با سیمرغ با هم ، با همنوازی در موسیقی ، زمان و جهان را میآفریدند . سوفی ، ایزد موسیقی بوده است . و واژه « نغول » که « زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان سازند » ، رابطه با این سیمرغیان دارد ، چون اینها دراثر آنکه آئین مذهبیشان ، نیایش با نای و موسیقی و آواز خواندن و نوشیدن می و رقص بوده است » و مورد پیگردی قرار میگرفتند ، غالبا در این « حفره های پنهانی که نغول یا گوی در صحرا یا کوهسار » بوده باشد ، گرد هم میآمدند . مولوی گوید :

از عدمها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان
خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نغول

حتی ژنده پیل (شیخ جام) در انس التائبین ، صوفی را با « گرد هم آئی در گوی » پیوند میدهد . و واژه های « نغمه » و همچنین « نغز » و « نقب » ، دارای همین پیشوند هستند . و « غول » در کردی ، بمعنای « عمیق و ژرف » است .

در جهان نگری سیمرغی ، گوهر هر انسانی « نی » بوده است . گوهر هر انسانی نوای نی یا هوم (ماده سرخوش کننده ای که فرزانگی میآورد) بوده است . هر انسانی ، تخمه بوده است ، و تخمه (دخ + مه) به معنای ۱ـ نای بزرگ و ۲ـ نای ماه است ، که به عبارت بهتر ، « نای سیمرغ » میباشد ، چون ماه ، عینیت با سیمرغ دارد (سئنا = سه نای) . شنیدن نای ، شنیدن سیمرغ نوازنده در درون بوده است .

و نغز ، نامیست که مردم ، به روز سی ام هر ماه ، که روز انگرا مینو بوده است داده اند ، و نماد « انگیزندگی » است ، چون انگرا مینو ، اصل انگیزنده به آفرینش هست . زرتشتیان سپس آنرا تحریف کرده اند و ازآن نام «انغران » ساخته اند، که به معنای « روشنی بیکران » بوده باشد ، و بدینسان ، روشنی را به عنوان « وجود و اصل » ، پیش از اهورامزدا قرار داده اند و با این کار ، آموزه زرتشت را بکلی مسخ ساخته اند.

بدینسان ، معنای نغمه روشنتر میگردد . « نغم » در فارسی بمعنای سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین

است و در عربی ، آواز و صدای سخن است . درزبان عربی ، معنای نخستینش باقیمانده است ، چون آنچه از فرهنگ زنخدائی ایران به عربستان رفته ، تابع دستکاریهایها و سانسورهای بعدی در ایران نشده است ، و دست نخورده باقی مانده است.

نیایش ، هر چند «گوش دادن به نی » است ، ولی در اثر آنکه ما معنای دوم واژه « گوش » را امروزه بکار میبریم ، از درك معنای اصلی آن دورمیافتیم . « گوش » در الهیات زرتشتی و در الهیات اسلامی ، در راستای « شنیدن حکم و فرمان الهی و یا منقولات و سنت و آموزه خدا » بکار برده میشود ، ازاین رو صوفیه ، برغم آن ، « چشم » را اصل قرار دادند ، تا بار سنت و منقولات را از خود بتکانند ، و رو به تجربیات مستقیم بیاورند. ولی « گوش و سرود و نغمه » در بنیاد ، به معنای « انگیزنده » بوده است . با « گوش » ، زخمه به وجود آهنگین انسانی زده میشود ، و با این « تلنگر» ، گستره ای پهناور از وجود به جنبش میآید . در لغت فرس میآید که : غوش ، چوبیست که حنیاگران از آن زخمه کنند و سلاح داران « تیر » سازند که چوب سختیست و از آن سخت تر چوب نیست

چو اندازد ابروانت همه ساله تیر غوش   بمن بانگ برزند که خروشان مشو ، خموش

از یك تیر غوش ، سراسر وجود به خروش میآید . از این رو « غوشا » ، بمعنای مطلق « خوشه » است ، اعم ازاینکه خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو باشد . البته « خوشه بمعنای مطلق » نماد سیمرغست و لی معنای دوم غوش نیز ، در راستای همین خوشه است . غوشا به محوطه ای گویند که شبها گوسفندان و شتر و اسب و خرو و گاو در آنجا بسر برند » . غوشاد و غوشاك و غوشای همه همین معنا را دارند . زخمه اول ، بن پیدایش خوشه است . ازاین رو « غوش » بمعنای « نگاه » است ، همچنین بمعنای « برهنه مادرزاد » است . و غوزه ، پنبه نیز ، همین « بن پنبه » شمرده میشود ، و « غوژه » ، غنچه گل است که بن گل بحساب میآید .

پس « سرود و گوش هر دو باهم » ، بن و انگیزه پیدایش و گسترش محتویات نای انسانی هستند . نوائی که در نای وجود انسانی نهفته است ، با این « دم و بانگ و سرود در شنیدن » ، به شور و خروش میآید . ازاین رو نیز انسان ، دوخرد گوناگون دارد ، یکی « گوش ـ سرود خرد » خوانده میشود ، و دیگری « آسنا خرد » . گوش سرود خرد ، خردانگیزنده انسانست . مفاهیم و اندیشه ها و تصاویر ی هستند که زخمه برتار خردی که بنام « آسنا خرد » میزنند و ازاین رو گوش سرود خرد خوانده میشوند . آسنا ، مرکب از دو واژه است = آس + نای . آس ، همان سنگست که به معنای زهدان و تهیگاه و درون است ، که بطورکلی ، بمعنای « سرچشمه و اصل » است . ازاین رو ، کلمه « اصالت » عربی نیز ، از اصل فارسی بر خاسته است ، چون «اصالة = اصاله = آس + آله » یعنی « درون زهدان » .

آسنا ، بمعنای « تهیگاه و درون و زایشگاه نایست ، که نوا و شیره نی در آن هست . پس آسنا خرد ، خردیست که در آن نوا و نوشابه هست واز یك تلنگر آن نوا و نوشابه ، از نای زاده میشود ، ولی نیاز به « گوش سرود خرد » دارد ، تا انگیخته شود ، و این نواو نو شابه را از خود بیفشاند . گوهر « آسنا خرد » هر انسانی ، یکی « هوم مستی و سرخوشی آور و وجد آور (وجد = وشت) » است، و دیگری ،

نوائیست که میتواند با نواهای دیگر ، یا بسخنی دیگر با انسانهای دیگر هم آهنگ شود .
ناگفته نباید گذاشته شود که « زغن » ، پرنده ایست که در اسطوره های ایران ، نماد « معرفت » بودهاست ، واین مرغ با « گوش » کار داشته است . زغن در اثر سیاه بودنش ، با فرهنگ زنخدائی رابطه تنگاتنگی دارد . در برهان قاطع ، از جمله نامهای او « گوشت آهنج و گوشت آهنگ و گوشت ربا » برشمرده میشود . این نامها ، به علت آنکه مردم ، اسطوره های نخستین ایران را از یاد برده بودند ، همه مسخ ساخته شده اند . این نامها در اصل ، « گوش آهنگ و گوش گوش ربا » بوده اند .
و « گوش ربا » نیز ، با ربودن کاری نداشته است ، بلکه « گوش رُوا » بوده است . زغن ، چون پرنده ای بسیار مهم در اسطوره های ایران بوده است ، نامهای زیادی دارد ، که با بررسی آنها ، ویژگیهای گمشده اش را میتوان بخوبی بازیافت . از جمله نامهای زغن ۱ـ خات و ۲ـ خردر و۳ـ پند و ٤ـ غلیواج است .
پند ، که ما امروزه بمعنای « نصیحت » ، و در پنداشت و پندار ، بمعنای « خیال و گمان و وهم و ظن » ، و در « پندار نیك » بمعنای « اندیشه » بکار میبریم ، در اصل ، به معنای « زهدان و یا میان انسان » بوده است ، هر چند برای پوشیده گذاشتن معنا ،در کتاب لغت ، به معنای « نشستگاه » میآورند . البته خود واژه « زغن » بمعنای « بچه (= زاق) در زهدان مادر یا از زهدان مادر است (زاق + آن) که حکایت از زائیدن میکند .
« خردر » ، میتواند مخفف « خرد + در » باشد. خرد ، همان معنای « غل » پیشوند غلیواج را دارد ، چون یك معنای «غل » ، گل و لای سیاهیست که ته حوض و کنار رودها و جویها مینشیند ، طبعا « در »، باید بمعنای « تخم » باشد که دراین گل و لای سیاه ، میروید . غلیون و غلیژن ، هردو همان گل و لای و لجن است و پسوند گلیژن ، که « لیژن » باشد ، همان لجن است . « غل » همان « گِـل » است ، چون غلیگر و غلیغر، بمعنای بنا و گل کار است . ولی « غل » معنای دیگری نیز دارد ، و آن بمعنای « انگیختن » میباشد . غلغله و غلغل ، باید از این ریشه باشد . مثلا به « غلغلك » دادن برای انگیختن به خنده ، که خودش هم از همین ریشه است ، غلفج هم میگویند . و به پودنه که نعنائیست با بوئی بسیار انگیزنده ، غلیجن میگویند . ازسوئی به زنبور عسل و زنبور و زالو ، غلفج میگویند، که مربوط به نیش زدن آنهاست . و فج و فچ و فخ و « واج و واژ »، همه بمعنای همین انگیزنده بودنست. چنانچخ فخیز ، مهمیز است که آهنی میباشدکه سرش تیز است، و بر پاشنه کفش و موزه نصب میکنند، تا اسب را بیانگیزند .
همچنین « فخلمه » ، مُشته حلاجانست . فخلمه ، آلتیست از چوب که بر زه کمان حلاجی میزنند ، تا پنبه، حلاجی شود . پس غلیواج ، هم میتواند « انگیزنده » بطور دوبرابر باشد ، چون پیشوند و پسوندآن ، هردو ، همان معنا را دارند، و هم میتواند « گل تاریك انگیزنده یا انگیخته با بارروری » باشد که هم آهنگ با معنای خرد بمعنای « خرّه » است.ازاینجا میتوان شناخت که چرا زغن،گوش آهنگ است .
گوش آهنگ ، عبارتیست همسان همان « گوش ـ سرود » . از سوئی « گوش رُوا » ، همین معنی را دارد ، چون « روا » در اصل ، همان « رواخ » بوده است، که بمعنای « باد و نوا » بوده است و در عبری

بمعنای « رواخ = روح بهوه » در آمده است .و مولوی نیز واژه « روی » را در این راستا ی آهنگی بکار برده است . « روی » ، در اشعار مولوی معنای منفی دارد . زندگی کردن با رامش و خوشی ، بیشتر معنای لهو ولعب را پیدا کرده است .

بام و هوا ، توئی و بس ، نیست روی بجز هوس　　آب حیات جان توئی ، صورتها همه سقا
حاصل عصای موسوی ، عشقست در کون ای روی　　عین و عرض در پیش او اشکال جادوئی بود
خون روی را ریختم با یوسفی آمیختم　　در روی او سرخی شوم ، با موش باریکی شوم

آفریننده انسان = اپام نپات = سیمرغ
روزیکه دین میترائی و دین زرتشتی
جمشید را دیگر نخستین انسان نشمرد
فرهنگ سیاسی ایران ، سرمایه خودراگم کرد

در یشتها ، همه جا رابطه سیمرغ با جمشید را که در اصل ، نخستین انسان بوده است ، بریده و حذف کرده اند . جمشید ، زاده و پدید آورده از گوهر سیمرغ بوده است . فقط یك واژه ، باقی گذارده اند و به آن معنائی کاملا دور از حقیقت (که معنای نخستینش باشد) داده اند . ولی این واژه ، رد پای داستان حذف شده را بخوبی نگاه داشته است .« اپام نپات » را معمولا « نبیره آب » ، و امثال آن ترجمه میکنند که بکلی تحریف مطلبست . نپات ، بمعنای « درون و تهیگاه نای » است . نپ ، بمعنای نفیر و نای بزرگ است ، و « آت » ، بمعنای « زهدان » است ، و مخفف « آدو » است . جنوب غربی ایران به وایو یا سیمرغ ، آدو میگفته اند . و « اپام » همان آب است . بدینسان « اپام نپات » ، یعنی شیره و افشره درون نای . با درنظر گرفتن اینکه محتویات نای ، از دیدگاه اسطوره ای ، هم نوا و هم نوشابه (افشره) است ، و اپام نپات ، آفریننده انسان » خوانده میشود ، افاده این معنا را میکند که نخستین انسان که جمشید بوده است ، از شیر و آواز و نوای سیمرغ ، پدیدآمده و پرورده شده است .
چند عبارت از یشتها آورده میشود ، تا این نکات بیشتر روشن گردد . در زامیاد یشت کرده ٥٢ میآید که : « رد بزرگوار ، شهریار شیدور و اپام نپات تیز اسپ ، آن دلیر دادرس دادخواهان را میستایم . آفریدگار را میستایم که مردمان را بیافرید .. » . بدین شیوه از آوردن نام سیمرغ سرباز زده است ، ولی با نام آپام نپات ، سیمرغیان را خشنود ساخته اند . این بیان آنست که در آغاز، برای جلب خاطر سیمرغیان ، تا آنجا که ممکن بود ، مطالب آنها را جزو آئین زرتشتی میکردند، ولی مطالبی را که برضد دین زرتشتی میدانستند، کنار میگذاشتند و حذف میکردند .
مثلا در یسنا ، هات ٧ میآید که « به آئین اشه میدهم رد بزرگوار نپات اپام و آبهای مزدا آفریده را » .

این آبها که اکنون « مزدا آفریده » شده اند ، همان دریای فراخکرت است ، که اکنون برغم ستودن نپات اپام ، از او غصب میگردد . دریای فراخکرت ، دریای سیمرغست . « هوم سفید » که شیره « نای بزرگ = گئو کرنا » در دریای فراخکرت است ، همان « هومی » است که فراز کوه البرز که کوه سیمرغست، میروید ، و ازاین افشره است که جمشید آفریده میشود . نای و هوم یکیست . فقط در هوم یشت ، پدری برای جمشید بنام « ویونگهان » ساخته میشود ، که نخستین کسی است که از هوم نوشابه بر میگیرد ، و بپاداش آن نوشابه ، جمشید به اوداده میشود (هوم یشت ، هات ۹ ، کرده ٤) . نوشیدن مستقیم شیر از پستان خدا (سیمرغ ، دایه یعنی شیر دهنده است . رجوع شود به شاهنامه) حذف میگردد . بدینسان جمشید، از فرزندی سیمرغ ، انداخته میشود . همینطور فریدون که از این نوشابه یعنی شیر سیمرغ پیدایش یافته ، پدری پیدا میکند که نامش « آتبین = آت وای » است ، و بپاداش آنکه نوشابه از هوم بر گرفته ، فریدون به او داده شده است ، و اصالت زاد ، شدن از سیمرغ ، از فریدون گرفته میشود . آبتین که همان آثویه میباشد ، مرکب از « آت ـ وای » است که ، بمعنای « زهدان وای ، یا وایو » یعنی سیمرغست . همچنین « ویونگهان » که نام پدر جمشید شده است ، یعنی « باد کوبه » ، که قسمت نرینه خود (هاون) سیمرغست .

ودر زامیاد یشت ، این فرّ ، از جمشید که نخستین انسانست ، به شکل کالبد مرغی که « وارغن » خوانده میشود ، گسسته میشود ، و نزد اصلش که « اپام نپات » دردریای فراخکرت است ، باز میگردد . ولی در این اثناء ، این فر ناگرفتنی ، که از جمشید گرفته شده است ، میان کسانی که الهیات زرتشتی میپذیرد ، توزیع میگردد .و اپام نپات که همان سیمرغست که زیر نقاب این نام پنهان ساخته شده است ، در پایان میگوید « من این فر ناگرفتنی را به چنگ آورم از تك دریای ژرف ، از تك دریاهای ژرف » .

البته از دید الهیات زرتشتی ، اپام نپات باید از سوی مزدا به این کار گماشته شود که انسان را بیافریند تا اصالت آفریدن از اپم نپات حذف گردد . با این گونه جراحیها در اسطوره های ایران و مغلطه کاریها ، فلسفه سیاسی ـ اجتماعی ـ حقوقی ـ دینی ایران ، که استوار بر اصالت انسان بوده است(انسان ، فرزند مستقیم خداست) برای هزاره ها تبعید میگردد . وهزاره ها وارونه آن ، به مردم تلقین میگردد ، و امروزه حتی روشنفکران ما نیز نمیتوانند باور کنند (یا به خود بباورانند) که فرهنگ ایران ، چنین فلسفه اجتماعی ـ سیاسی ـ حقوقی ـ دینی عالی داشته است که در جهان بی نظیر است .

پارس (سگ) + پرسیدن
پرسه زدن + پارس (هخامنشیها)

زبان فارسی: زبانِ پرسش و زبانِ وحی

فارسی و دری

نماد ، یا نمونه اعلا و سرمشقِ « پرسیدن » ، سگ بوده است .پرسیدن، با تفکرِ فلسفی آغاز نشده است . انسان ، پرسیدن را از مشاهده سگ ، یاد گرفته است . هزاره ها حیوانات برای انسان ، سرمشق صفات عالی بوده اند . مثلا در یشتهای گوناگون در اوستا ، دیدن اسب و ماهی و کرکس ، سرمشق دیدن ، برای انسان میباشند ، و مانند آنها دیدن ، اوج معرفت و دین بشمار میآید . دین ، که هنوز در کردی به معنای « دیدن » هست ، در این یشتها استوار بر شیوه دیدن کرکس و ماهی و اسب میباشد .

پرسیدن ، در اصل ، به معنای جستجو کردنست ، نه « وضع یك سئوال در گفتگو با دیگری » .کسی میپرسد ، که جستجو میکند . وضع سئوالی که برای جستجو نباشد ، سوء استفاده کردن از یك آلت است .در پرسیدن ، باید منش جستجو کردن باشد ، تا گوهر پرسش در آن باشد . آنکه برای نشان داد قدرت خودو ضعف دیگری ، از دیگری میپرسد ، نمیجوید ، بلکه پرسش ، فقط آلت قدرتخواهیست . سگالیدن ، که اندیشیدن باشد ، همان جست و خیز کردن (آلیزیدن بمعنای جست و خیزکردنست) و « جُستن » سگ بوده است . به همین علت نیز معنای دیگر سگالیدن ، دشمنی کردن و سخن بد گفتن است ، که همان معنای پارس کردن سگ را دارد . ایرانی ، بادیدن شیوه پژوهیدن و پرسه زدن سگ ، و بوئیدن و چمیدن (بیراهه های کج و کوله رفتن و آزمودن) ، به کنجکاوی در همه مسائل انگیخته شده است ، و معرفت خودرا مرهون این حیوان بوده است . از نامهائی که به سگ داده شده است ، میتوان این شگفت ایرانی را از این پدیده در این جانور دید. همین ستایش این سائقه در سگ ، نماد علاقه ایرانی به این پدیده بوده است . سگ ، نماد معرفت بوده است . یکی از این نامها « پارس» بوده است . مادوست نداریم که از نیاکان معرفت خود ، و شیوه پیدایش معرفت در خود ، یاد کنیم . این انکار مراحل پیشین معرفت و اخلاق ، روند عادی در تاریخست ، و ازاینجا ست که تاریخ واقعی پیدایش اخلاق و دین و حقوق و سیاست ، همه جعل شده است . هرمرحله ای ازتکامل ، مرحله پیشینش را به عمد ، فراموش میسازد ، و آنرا از آگاهبود خود طرد میکند، و یك تئوری تازه ساختگی برای پیدایش ، جانشینش میکند . تاریخ تحول ایده ها و ادیان ، تاریخ جعلیات است که مقدس ساخته شده است . حقیقت ما ، دروغ مقدس است .

ایرانیها به همین علت که سگ ، نماد پرسیدن و جستجو کردن و پژوهیدن و طبعا معرفت است ، سر خدای خود را که سیمرغ باشد ، و جای مغز و اندیشیدن است ، سر سگ ساخته اند .رد پای این ویژگی

معرفتی این خدا ، که « وای » و « اندروای » و « در وای » نام داشته است ، در « وای why انگلیسی » ، و در « وحی » عربی مانده است . خدا وجودیست جستجوگر و پژوهنده ، چون سر سگ دارد . اندیشیدن ، پرسیدن و جستن و پژوهیدن است . پرسیدن و پرسه زدن ، و با بینی خود ، رد پای شکار را پیدا کردن ، و دنبال کردن و آنرا از زیر خارها و سنگها با سماجت و لجاجت بیرون آوردن ، روند معرفت بوده است . و کلمه « پارس » که به هخامنشی ها داده شده و به سرزمینشان گذارده شده ، یادگار دوره تعلق آنها به دین سیمرغیست ، و مدارائیشان ، پیآیند همین منش جویندگیشان هست که از مهمترین صفات « وایو » است که میگوید « نام من جوینده است » . همچنین پارسائی که شیوه رفتار دینی و اخلاقی آنها باشد ، و همچنین نام زبان آنها و زبان کنونی ما که « فارسی » باشد ، همه از این آرمان بر خاسته است . واین روزگاری ، بزرگترین افتخار بوده است ، چون میخواسته اند که زبان فارسی ، زبان اندیشیدن ، آلت و روند پرسیدن و جستجو کردن و آزمودن و پژوهیدن باشد.

پارسائی به هیچ روی در آغاز ، رفتار زاهدانه و خشك اخلاقی و دینی نبوده است ، بلکه اخلاق و دینی استوار بر گشودگی و آزمایش در میزانهای اخلاق و دین بوده است .پارسها ، با همین معرفت، سه سده نخستین امپراطوری مردمی دنیارا به وجود آوردند ، و با همین شیوه معرفت در آزمایش و جستجو ، حکومتی در اوج مدارائی و گشودگی و فراخ بینی بوجود آوردند . ناپاك بودن سگ ، با دین اسلام به ایران آمد .

اکراه از سگ ، برای ایرانی که «گوهر و شیوه معرفتش ، تنگاتنگ با تصویر سگ پیوند داشته است » ، بلافاصله « اکراه از شیوه معرفتش » نیز میباشد . تحقیر سگ و توهین به او و آزردن او ، نادانسته ، آسیب به ایده آلی میزند که او از معرفت داشته است . ناپاك شدنِ سگ برای ایرانی ، نجس شدن جستجو و پژوهش و پرسیدن بوده است .ناپاك ساختن سگ ، برای ایرانی توهین و تجاوز به یك حیوان خاص نیست ، بلکه « انداختن سگ از برترین نماد بینش انسانی » است .توهین به سگ و زشت شمردن سگ ، توهین به سیمرغ و زشت ساختن سیمرغ و آناهیتا و آرمد بوده است . سه زنخدای ایرانی که ناهید و آرمد و سیمرغ باشند ، و هر سه ، مظهر «خرد سه گانه » هستند ، که ایده آل خرد ایرانی بوده اند ، هر سه عینیت با سگ دارند .جامه آناهیتا جامه ای از سیصد سگ آبی میباشد ، و ببر بیان که رستم ، جهان پهلوان ایرانی میپوشد ، همین سگ آبی است . ببر بیان ، همان « ببور آبیان » است . این سگ ، نماد « خرد آباد سازنده گیتی » بوده است . به همین علت بود که رستم ، شکست ناپذیر بود ، چون خرد آناهیتی داشت . ازاین رو نیز آزردن سگ آبی ، ملازم خرابی کلی جهانی بود .

با خوارشمردن و زشت و ناپاك ساختن سگ برای ایرانی ، رسیدن به معرفت از راه پرسیدن و جستن و پژوهیدن در گیتی ، خوار و زشت و ناپاك ساخته شد . در حالیکه در اسلام خود محمد ، جبرئیل را که آورنده « وحی = وای » بود ، یعنی « پاسخ به سئوالاتی را که محمد از خدا کرده بود ، میآورد » ، بنا بر احادیث معتبر میان سنی و شیعی ، همیشه با سرسگ (دحیه کلب) میدید . « وحی» که همان « وای = وایو = سیمرغ » میباشد ، عینیت با سگ داشت . و این نشان میدهد که فرهنگ جنوب غربی

ایران (پارس = سگ) چه نفوذ شدید و ژرفی در فرهنگ عربستان هزاره ها پیش از پیدایش اسلام داشته است ، و رد پایش در اغلب واژه های عربی مانده است ، و مهمتر آنکه این واژه ها معانی اصلی را نگاه داشته اند ، در حالیکه در ایران با آمدن ادیان میترائی و سپس زرتشتی ، آن معانی ، مبغوض و مطرود شده اند .خدای قریه ای که حاتم طائی از آن برخاسته « فلس » نام داشته که همین « پرس » است و فلس ، بمعنای « گرد سرائی یا محله ای از شهر گشتن » است که در ایران به آن « پرواز و یا پروازه » میگفتند (لغت فرس) ، ودرست از همین جا پدیده طواف به دور کعبه پدید آمده است .

چون فلس ، همان پرس و پرسه زدن است ، و با همین کلمه ، ویژگی این خدا معین میگردد ، و میتوان باز شناخت که داستانهای جوانمردی های حاتم ، همه از داستان های سیمرغ سر چشمه گرفته است ، چون خود واژه حاتم نیز، چیزی جز « خات و حات » نیست که زغن ، مرغ مقدس معرفت باشد که با سیمرغ عینیت دارد . از جمله این کلمات « ضحاك » و یا « دهاق » بوده است ، که چون برابر با نام میترا ئی بوده است که از ایران تبعید شده بود ، در عربستان ، به معنای مثبت و نیکویش مانده است . و « کاس دهاق » که جام ضحاك باشد ، در قرآن همان ارزش « جام جم » را در فرهنگ ایران دارد .

« وحی = وای » ، که دانش خدائی باشد با سرسگ پیوند داشته است . در زبان انگلیسی ، جویندگی وایو = وای ، در کلمه « وای ? why » مانده است ، و در لغت نامه های فارسی (پارسی) معانی « حیرت و گمگشتگی و آوارگی » هنوز جزو معانی « وای + اندر وای + در وای » است ، البته همزمان با آن ، معنای « یقین » را نیز حفظ کرده اند ، چون فلسفه جستجوی سیمرغی ، استوار بر اصالت و خود زائی انسان بوده است و یقین و جستجو ، ملازم و متمم همند .

« دید سگ » که « سگدید » خوانده میشود ، سپس نزد زرتشتیان نیز ، مقدس میماند ، بدون آنکه دیگر خبری از اصل آن داشته باشند . آئین دخمه ، از دین سیمرغی ، به دین زرتشتی انتقال یافته ، بی آنکه اسطوره های آن دست نخورده بماند، تا معنای دقیق سگدید از همه آنها فهمیده شود .

دیدسگ ، بنا بر بندهشن ، مقدس است ، چون « پاك سازنده از دروغ » است ، واین با پرسش و بوئیدن و جستن و پژوهیدن بود » است ، که سگ میتوانسته است انسان را از « آزارو درد » نجات دهد . چون دروغ ، بمعنای « آزار به زندگی » بوده است .

پاك ساختن ، بمعنای « رهانیدن زندگی از آزار » بوده است . با پرسش از هرکسی و هر قدرتی میتوان زندگی اجتماع را از دروغ و ریا و آزار پاك ساخت . بدون حق پرسش از سوی مردم ، هر قدرتی ، دروغ و آزارنده و ستمگر میشود .

سگ با پارسیدن ، با پَرسیدن ، هردشمنی را از جامعه دور نگاه میداشت. هم ، زبان فارسی و هم زبان « دری » ، هر دو خود را منسوب به این زنخدا که سیمرغ باشد، میکرده اند ، چون « در وای » نام سیمرغست و « دَ ر » پیشوند آنست ، از این رو « دری » منسوب به سیمرغ ، یعنی منســـوب به « اصل » است ، چون این « در» ، در اصطلاحِ « دروای » ، بمعنای « زهدان و تخمدانِ وای یا سیمرغ » است .

زبان دری . بمعنای سخنیست که از سرچشمه سیمرغ روانست ، و زبان فارسی ، یعنی زبانی که از « مغز سیمرغ » بر خاسته است ، چون این سر، سیمرغست که سر سگ میباشد .

آزاد = آکات

مادرزرتشت = دغدویه = دخترِ سیمرغ

تخمه = آزادی

مفهوم « آزادی » در فرهنگ ایرانی، از تصویر سیمرغ برخاسته است . سیمرغ ، خود « تخمه » است که بمعنای « خود زائی و خود آفرینی است . در تصویر تخمه ، مفهوم آزادی ، بخودی خود هست . ولی ریشه واژه « آزادی » ، « آکات » است .پس از آنکه فرهنگ سیمرغی ، مطرود و محکوم گردید ، و سرکوبی شد ، مردم ، به سیمرغ ، نام « همایِ چهر آزاد » را دادند . همائی که گوهر و ذاتش آزادیست . و چنانچه در شاهنامه می یابیم ، هخامنشیها ، خود را تبار این همای چهر آزاد ساختند ، تا نزد مردم حقانیت به حکومت را کسب کنند . اعتبار رااز تبار اسطوره ای میتوان پیداکرد . اسطورهِ همای چهر آزاد ، یکی از مهمترین اسطوره هاست که در شاهنامه و بهمن نامه و داراب نامه طرسوسی بجای مانده است . این اسطوره ، اتفاقات تاریخی را که از بین رفته و بدست فراموشی سپرده شده ، نشان میدهد . این اسطوره ، گلاویزی « دین زرتشتی را با دین سیمرغی » نشان میدهد ، که در جنگ رستم و اسفندیار بطور اسطوره ای یادگار مانده ، و در دوره هخامنشیها نیز در جنوب ایران این پیکار میان آنها ، باز کم کم آغاز میگردد .

با نامی که مردم به هما میدهند ، پیشینه آزادی در فرهنگ سیرغی نشان داده میشود . آکات ، مرکب از « آك + آت » میباشد . آت ، همان « ادو » یا سیمرغست که دراینجا بمعنای تخمدان میباشد . هخامنشی ها به « وایو » ، « ادو » میگفتند و نخستین ماه سال را « ادو کانیس » مینامیدند که نام این زنخدا میباشد . پیشینه این فرهنگ در متون زرتشتی یا بکلی حذف یا مسخ ساخته شده است. مثلا مادر زرتشت ، دغدویه نام داشته است ، ودر ترجمه های زرتشتی ، معنای منحرف به آن داده میشود . دغدو = دغ + ادو » است، که بمعنای « نای سیمرغ » است و در معنای دومش بمعنای ، دختر سیمرغست ، چون نای در اینجا معنای « تهیگاه درونی و مادینگی » است . همه اسطوره های مربط به زرتشت نشان دهنده پیوند خانواده او به این دین هستند. زرتشت در خانواده ای سیمرغی پرورده شده است .ونامش که بمعنای شتر زرین باشد ، این سخن را تائید میکند . چون شتر ،یکی از پیکرهای سیمرغست .و زرین ، رنگ ویژه او و آناهیتاست . آك ، در اصلش ، به معنای « انگیزنده » است .

در واقع ، واژه « آکات » ، بخودی خود یك تخم است ، چون درخود هم نرینگی دارد که « آك » باشد ،

و هم مادینگی که « آت » باشد . پس آکات ، تخمیست که در درونش ، هم انگیزنده و هم آبستن شونده هست . آزاد ، کسیست که میتواند خود را به آبستنی بیانگیزد . از خود ، خود آبستن میشود .

این مفهوم اصیل ایرانی از آزادیست . آکات ، واژه اصلیِ « آزاد » است . ادو یا وایو ، عروسیست که برغم همه آبستن شدنها ، همیشه بکر میماند . آك نیز، انگیزنده ایست که در انگیختن ، سرشاری و لبریزی و افشانندگی یا « زرفشانی » پدید میآورد . مفهوم آزادی در فرهنگ ایرانی ، استوار بر اینست که هر انسانی در خودش ، هم عروس بکر و زهدان و سرچشمه است ، و هم انگیزنده به سرشاری و زایندگی و نیاز به دیگری ندارد . طبعا هر انسانی در آزادی ، میتواند دراین دو بر آیندش ، دوگونه پیوند با هر انسانی و هر چیزی داشته باشد . او آزاد است ، چون میکوشد فقط دیگران را بیانگیزد ، یا از دیگران انگیخته شود . او ، نه میخواهد چیزی یاکسی را با اراده ، یا به عنوان علت ، معین سازد ، و نه میخواهد کسی یا چیزی، اورا با اراده اش یا به عنوان علت ، معین سازد .

خود خدا که سیمرغ باشد، چون تخمه و آکات هست ، مساوی با آزادی است . به عبارتی دیگرو خدا ، آزادی است . خدا فقط در رابطه آزادی با همه قرار دارد . سیمرغ ، نه چیزی و نه کسی را به عنوان علت با مشیتش ، معین میسازد ، نه قدرتی میتواند اورا معین سازد ، و لی هرکسی نیز میتواند اورا با انگیختن ، آبستن و زاینده سازد . خدا ، در رابطه انگیخته شدن و انگیختن با چیزهای جهانست . آزاد ، کسیست که زندگیش استوار بر « اصل انگیختن » است .

در واقع هیچ چیزی را به عنوان علت و ضرورت و امر و حکم نمی پذیرد ، بلکه علت و ضرورت و امر را نیز فقط تبدیل به انگیزه در زندگی خود میکند . هر علتی و ضرورتی و امری را میتواند به انگیزنده تحول بدهد، و معین سازندگی و جبریت و جبروت آنرا ازبین ببرد . هیچ علتی و ضرورتی و امری، نمیتواند اورا معین سازد . او ماده و یا گلی نیست که بتوان از آن ، هرچه بخواهندبسازند و به هرشکلی که بخواهند تغییر بدهند . حتی خدا، که همای چهر آزاد (چهر آزاد ، یعنی گوهر این خدا ، آزادی است) باشد ، نمیتواند انسان را به شکلی ولو شکل خودش بسازد .

چرا ضحاك ، همان میترا هست ؟
میتراس = مرداس
دو آشپزِ ضحاك كه كردها را نجات میدهند
گرمائیل = سیمرغ ، ارمائیل = آرمیتی

در گستره امپراطوری روم به آنچه ما « میترا » میگوئیم ، « میتراس Mithras » میگفتند . و میتراس ، مرکب از « میترا + آس » میباشد، که بمعنای « زهدان میترا » هست . و میتراس ؛ که همان « مهراس » است ، به معنای « هاون » است، که در اصل نماد مادینگیست . این هاون ، همان سیمرغ و آسمان بوده است که در متون اوستائی، بکلی ارتباط آن ، با سیمرغ قطع شده است . حتی در زبان عربی نیز « مهراس » به معنای هاون باقیمانده است . در شاهنامه رد پای این موضوع در داستان ضحاك بجای مانده است. در شاهنامه ، پدر ضحاك ، مرداس نمایده میشود . پس از دوره زنخدائی کوشیده میشد که پدر بجای مادر بنهند و دراینجا نیز از نام مادر ، نام پدر ساخته شده است . از آنجا که ایرانیها ، از تساوی مهراس با مادینگی ، با خبر بوده اند ، و نام مادر ضحاك ، سیمرغ = میترا بوده است ، و ضحاك از زهدان او (میتراس) زائیده شده است (که همان آس = سنگ و هاون باشد) تبدیل به مرداس کرده اند، و آنرا مرد ساخته اند ، و ضحاك را بجای آنکه به میتراس که مادرش هست نسبت بدهند ، به پدری بنام « مرداس » نسبت داده اند، که همیشه سوار اسب است ولی سر چشمه شیرمیباشد یعنی دایه همه هست ؛ البته باید دانست که سیمرغ ، دایه یا خداوند شیر دهنده است.در شاهنامه میآید :

یکی مرد بود اندر آن روزگار　　ز دشت سواران نیزه گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد　　ز ترس جهاندار با بادسرد
که مرداس نام گرانمایه بود　　بداد و دهش بر ترین مایه بود
مر او را ز دوشیدنی چار پای　　ز هریك هزار آمدندی بجای
بزو اشتر و میش را همچنین　　بدوشندگان داده بد پاکدین
همان گاو دوشا بفرمانبری　　همان تازی اسبان همچون پری
بشیر آن کسیرا که بودی نیاز　　بدان خواسته دست بردی دراز

پس از آنکه ضحاك ، از شیر خواری و گیاهخواری به خونخواری فریفته شد ، و به فکر فروبلعیدن همه جهان زنده افتاد ، اهریمن ، بوسه بر کتفهای او میزند ، و ناپدید میشود . ازاین پس ضحاك به فکر قربانی انسانها برای تسکین این درد میافتد . وقتی او ، دو آشپز تازه پیدا میکند که یکی ارمائیل و دیگری گرمائیل نام دارند ، اینها با یاری همدیگر ، خونریزی را که قربانی بانسانی بوده ، میکاهند و نیمی از انسانها را نجات میدهند که بنا بر شاهنامه ، همان نژاد کرد باشند .

در یکی از گفتار های پیشین در همین کتاب ، نشان داده شد که « ارمائیل » ، همان آرمیتی است ، ودراینجا نشان داده میشود که « گرمائیل » ، همان سیمرغ است . بدینسان میتوان دریافت که کردها ، پیروان زنخدایِ زمین آرمیتی(آرمد) و زنخدای آسمان ، سیمرغ مانده اند ، و به میترا ، خدای خشم و خونریزی ، نگرویده اند ، و این دو زنخدا، آنهارا از شر این قربانیهای خونی میترائی نجات داده اند .

واژه « گرمائیل »مرکب از « گرم + ایل » هست . ایل ، بمعنای خدا است .

گرم در پارسی باستان garma و در افغانی غرما gharma و در استی غرم gharmمیباشد . از سوئی ریپتاوین که همان سیمرغست ، خداوند گرماست و جشن آغازشدن تابستان ، جشن اوست . از

سوئی برابری گرم و غرم ، باز به همین نتیجه میرسد. غرم ، میش کوهی یا گوسفند ماده کوهیست . غرم نیز ، عینیت با سیمرغ دارد ، و این همان حیوانیست که رستم را که در بیابان سوزان که از تاب گرمانزدیك به هلاك بود میرهاند و به چشمه آب رهبری میکند :

بره بر یکی چشمه آمد پدید　　که میش سرافراز آنجا رسید
تهمتن سوی آسمان کرد روی　　چنین گفت کای داور راست گوی
برین چشمه . جائی پی میش نیست　　همان غرم دشتی ، مرا خویش نیست

در واقع این سیمرغ بوده است که خود به پیکر غرم برای رهائی رستم آمده بوده است .

برآن فرم بر آفرین کرد چند　　که از چرخ گردان مبادت گزند
گیا ه و در و دشت تو سبز باد　　مبادا ابر تو دل یوز شاد
بتو هر که تازد بتیر و کمان　　شکسته کمان باد و تیره روان
که زنده شد از تو ، گو پیلتن　　و گرنه ، پراندیشه بود از کفن

همچنین غرم ، همان حیوانیست که بر دم اسب اردشیر بابکان مینشیند، و نماد فر میباشد، و بخوبی میتوان دید که عینیت با سیمرغ دارد .

بدم سواران یکی غرم پاك　　چو اسپی همی بر پراکند خاك
بدستور گفت آنزمان اردوان　　که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فراوست　　بشاهی و نیك اختری پر اوست
گر این غرم دریابد اورا ، متاز　　که این کار گردد یرما دراز......
یدین شهر بگذشت پویان دوتن　　پر از گرد و بی آب گشته دهن
یکی غرم تازا ن ز دم سوار　　که چون او ندیدم بر ایوان نگار
چو سیمرغ ، بال و ، چو طاوس ، دم　　چو رخش دلاور ، سر و گوش و دم
برنگ ارغوان و بتگ تند با د　　ندارد بر آنسان کسی غرم یاد

«گرم » در برهان قاطع بمعنای « طلب بسیار » آمده است ، که فروزه جویندگی سیمرغست ، و همچنین بمعنای رنگین کمان است که باز عینیت با سیمرغ دارد ، و برغم تبعید سیمرغ ، نامهای « کمان بهمن + کمان رستم + کمان سام » را به قوس قزح داده اند ، که همه سیمرغی هستند . از اینگذشته مردم، خرداد را که ماه سوم سالست ، هزاره ها ، « گرما فزای » میخوانده اند .خرداد و امرداد و سیمرغ ، سه تای یکتا هستند .

بنا براین سیمرغ و آرمیتی، که باهم خایه دیسه هستند (نیمه بالای خایه ، سیمرغ است ، و نیمه پائین خایه ، آرمیتی است) خدایانی هستند که برضد ضحاك میجنگند، و در کتاب اندیشه اصالت انسان به تفصیل از نخستین آشپز و خوالیگر، که سیمرغ باشد سخن رفته است . و گرمائیل در اینجا آشپز است .

پس آرمیتی نیز خداوند آشپزی بوده است و هردو وارونه اهریمن (یا میترا و ضحاك) طبعا بی گوشت می پخته اند.

باور ، ضد ایمان است

با + وَر = بشرطِ آزمودن

باور ، ایمان نیست . باور ، از راه آزمودن ، جستن است . این واژه در پهلوی vavar است ، و در اصل vavarikan است . پسوند « واریکان » ، از همان ریشه « ور » است که بمعنای « در آزمودن برگزیدن » باشد . آنچه از این سر اندیشه ، سپس در روزگار باستان ، استخراج کرده اند ، ربطی به خودِ سر اندیشه ندارد . با ور ، بیان این نکته است که هر چیزی ، فقط با « ور = ازمایش و جستجو » ، باید انجام پذیرد . در واقع ، باور ، به نتیجه و یقین نهائی نمیرسد که به آزمودن و جستن پایان بدهد .

این اندیشه که از فلسفه سیمرغی بر خاسته ، استوار بر اصل معرفت سیمرغیست که « نام من جوینده است » . جستن و یقین ، دیالکتیك روند معرفتند . باور ، یك بار برای همیشه آزمودن نیست . هر معرفتی که با آزمودن بدست میآید ، حق دو باره آزمودنش بجای میماند . هیچ آزمودنی ، حق باز آزمودن را نمیگیرد . فقط با داشتن تمام معرفت است که میتوان یکبار برای همیشه برگزید ، واین معرفت را هیچ انسانی نمیتواند داشته باشد . حتی در فرهنگ ایرانی ، خدا هم که سیمرغ باشد چنین معرفتی نداشته است . چون جوینده بودن ، خویشکاری همیشگی اوست .

دستانِ زند = زالِ زر

آیا انسان ، ریباس بوده است ؟

ریباس = رو واس = رو + واس

واس = خوشه گندم = سرشاری

انسان = پیدایشِ خوشهِ سرشار

زال ، هم زال زر ، و هم « دستان زند » خوانده میشود. زال ، فرزند زنخدا سیمرغ و همال او بود و آواز

سیمرغ را آموخته بود . و سیمرغ ، خدای رامش و خدای زرفشانی (زر = تخم) بود . « دست » ، در فرهنگ سیمرغی، با نواختن موسیقی و رقص و تخم افشانی کار دارد . دست ، نزد هر کدام از این زنخدایان (سیمرغ + آناهیتا + آرمد یا اسفند) ، و سپس در دین میترائی ، معانی مختلف دارد .

« دست افشانی » که بمعنای رقص کردن و آشکار ساختن و نثارکردنست ، معنای سیمرغی است . « دست زن » نیز در همین راستا ، بمعنای صاحب طرب و سرودگوی و خوشحال میباشد که سیمرغیست .

« دست بند» هم ، بمعنای با یکدیگر رقصیدنست . در زال زر ، « زر» ، بمعنای « تخم زندگی بطور کلی » است . زال هم این نام را از مادر ش که سیمرغ است بوده است (سیمرغ به او شیر داده است و اورا پرورده است ، ازاین رو چون دایه اش هست ، مامش نیز هست . در شاهنامه هم میآید که سیمرغ به او میگوید من هم مام و هم دایه توام) ، چون واژهِ « زال » در اصل ، به معنای « زن » است .

زال زر ، در واقع ، نام خود سیمرغ بوده است که دارنده همه تخمه ها و افشاننده همه تخمه ها (زرافشان) است .چنانکه میترا ، نیز نام مادرش را دارد . « دست خوان » هم که سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد، مربوط به سیمرغست ، چون خوان و دستار ، معنای افشانندگی تخمه هارا دارند ، و خود واژه « خوان » بمعنای « زهدان تخمه ها » است که نماد سرشاري و افشانندگیست.

« دستان زند » ، از هنر رامشگری و نوازندگی زال ، یا خداوند رامش ، رام میآید . چون « زند » مانند « ژند » و « زنده » در اصل بمعنای چخماق و آتش زنه میباشد . زخمه زدن به تار ها ، یا کوبیدن طبل یانواختن نای ، یابازی انگشتهای دست ، همه ویژگی « آتش زنی » دارند. یك تلنگر وارد میکنند و آلت موسیقی و سپس شنوندگان را میانگیزند و آبستن میکنند . ازاین رو به بلبل و مرغان خوش الحان نیز ، زند لاف و زند واف و زند خوان میگفتند ، نه برای آنکه آنها زند و اوستا میخوانده انده اند ، یا میخوانند . و زرتشتیها به این علت ، به کتابهای دینی خود، زند گفتند، تا انگیزندگی آموزهِ دینی خود را بیان کنند .

دستان زند ، در آغاز بمعنای دستان نی نواز و دستان تارزن ، دستان بربط زن و چنگ زن و عود زن و تنبك زن بوده است . چنین دستانی با نواختن موسیقی ، مردم را افسون و جادو میکرده است. هنگامیکه موسیقی و رامش با تبعید خداوندرام ، از قداست افتاد ، و از نیایشگاهها دور ساخته شد، و جنبه قداست را از دست داد ، معنای اغواگری و فریبندگی و جادوگری ، و بالاخره مکاری و حیله گری پیداکرد . و کلمه « زنده » امروزه ما ، معنائی پر تحرك و اجتماعی داشته است . زنده ، کسی نیست که در خانه بنشیند و بخورد و بیاساید ، بلکه زنده بمعنای سرچشمه تحرك سراسر اجتماع بوده است .

زنده ، در اصل zindak و zhivandak بوده است . زنداك zind + ak بمعنای وجودیست که پر از آذرخش، یعنی پر از تلنگر انگیزنده است . همچنین شیوانداك یا ژیوانداك ، بمعنای وجود یست که پیکرِ « تحرك و زندگیِ انگیزنده » است (ژیوند و جیوه یا سیماب که با گوهر خدا ، عینیت داده میشود . سیماب ، بمعنای آبِ پیوند دهنده است) . البته در داستان سام و زال و رستم ، همه بخشهای مربوط به رامش و موسیقی مانند رام یشت ، حذف گردیده است که از دشمنی سرسخت میترائیان و

موبدان زرتشتی با موسیقی، و گسترش فلسفه اش در زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی بر میخاسته است . دست ، نزد زنخدا آناهیتا ، معنای « درازی رودهای رونده و تازنده و گسترنده و پخش شونده در سراسر گیتی » را داشته است . زمین های کنار رودها ، ازآن آرمد (گوش ، زنخدای زمین) بوده است که رودها ، با افزایش آب آنرا میپوشانیده ، و لایه های سیاه رنگ خود (خره = خَرَد ، رجوع شود به لغت فرس) را روی آن میگذاشتند .

هم آرمد (= گوش) و هم آناهیتا ، خداوند « واس » ، یعنی « خوشه گندم » بودند . ولی سیمرغ ، خداوند همه خوشه ها بطور عمومی بود . ازاین رو در کنار رودهای آناهیتا ، دامنه های زنخدا آرمیتی بود ، و سیمرغ ، تخمه هارا در آن میافشاند . و انسان ، زایش و پیدایش این « خوشه واس » بود ، ازاین رو ، مشی و مشیانه ، به شکل « ریباس » که در واقع « رو - واس » است میرویند .

در واقع انسان ، آفریده سه زنخدا (آرمد + آناهیتا + سیمرغ) بوده است . سیمرغ ، تخم را در زمین « آرمد » که زهدانست ، میافشانده است، و آناهیتا آنرا آبیاری میکرده است . البته آنچه در این داستان مهمست ، اینست که انسان به شکل « خوشه » یعنی « جامعه و شهر » پیدایش می یابد ، نه به شکل یك جفت از افراد . چون پیدایش خوشه گندم ، برابر با پیدایش انسان بوده است ، ازاین روز جشن مهرگان ، جشن پیدایش و آفرینش انسان (در بندهشن کوچك) از سه زنخدا بوده است و ازاین رو نیز آغاز سال بوده است . ایران دو آغاز سال داشته است ، یکی نوروز و یکی مهرگان .

الهیات زرتشتی نمیتوانست این تصویر آفرینش انسان را به هیچ روی بپذیرد . ازاین رو از سراسر اسطوره های زنخدایان ، این بخش هارایا حذف کرده است، در متونی که از زیر مقراض سانسور گذشته ، به لغات ، معانی دورافتاده داده شده است . اینست که توجه را از « واس = خوشه گندم و جو » ، به « ریباس » ، گردانیده است ، تا از سوئی تداعی ذهنی به گوش و آناهیتا ، که با « خوشه گندم = واس » کار دارند، بسته گردد ، از سوئی نیز معنای « زر » و « آزر » را که تخم بودند ، و تداعی ذهنی فوری به سیمرغ بسته گردد .و چون سیمرغ میان مردم بنام « زرفشان » مشهور بود ، چنان دراین متون ، واژه زر و آزر مسخ ساخته شده اند ، که هیچکس از پیوند این سه زنخدا به آفرینش انسان و شیوه آفرینش آنها با خبر نگردد .

ازاین رو ، روز نهم هرماه را به شکل « آذر » مینویسند که معنای « آتش » را بدهد . روز هشتم که روز دی است و روز سیمرغست ، خواه ناخواه سیمرغ درروز بعدیش ، « زرفشانی » میکند . مردم ، هزاره ها این روز را به همین علت « زرفشان » میخوانده اند و آتش نهفته ، معنای دوم آن بوده است . در کتاب جام جم ، نشان داده شد که از حیوانی که به اصطلاح الهیات زرتشتی در بندهشن ، « گاو یکتا آفریده » خوانده میشود ، و در حقیقت « اصل جان جهانی » بوده است ، پنجاه و پنج گونه دانه ... باز میروید . هرچند از پنج دانه آن ، در تناظر با پنج اندام گاو، سخن میرود ، ولی در باره « پنجاه دانه دیگر » خاموش میماند . همینطو ر گزیده های زاد اسپرم از پنجاه و هفت دانه سخن میگوید ، و لی باز در باره پنجاه دانه ، خاموش میماند . ولی رد پائی نیز باقیمانده است که بسیارکار ساز است .

در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) میآید که « گوید که چون دانه را در آغاز آفرینش آفرید ، در اختران آب پیکر آفرید . این گونه آنجا بود ، پس به اروند رود آورده شد، باشد که برنج باشد که گندم آبخوار خوانده میشود » . واروند رود و به رود ، در فروزه آناهیتا هستند ، که آنها نیز از آناهیتا بریده شده اند . آنگاه سخن از دو ماهی میرود که یکی ماهی کَرّ میباشد ، و پیرامون درخت هوم میگردد و همیشه به آن مینگرد ، دیگری ماهی « واس پنجه سدورام » نام دارد vasi panca sadvara . ازویژگی درازی این ماهی ، میتوان فهمید که چرا « دست و بازوی دراز » ، به آناهیتا نسبت داده میشده است . ماهی واسِ پنجه سدوَرام در واقع بمعنای « ماهی پنجاه تخم » است ، و این درست برابر با همان پنجاه دانه ایست که بندهشن آنرا از قلم انداخته است.

در نقوش میترائی میتوان دید که « دم گاو » ، به شکل خوشه گندم است . پس گِوش (گاو) و آناهیتا ، درخوشه گندم (واس)باهم مشترك بوده اند. علت هم اینست که از خره و آب رودهای دراز آناهیتا ، کرانه های رودها بار آور میشود ، و نقطه حساسی که علتِ حذف کردن و مسخ کردن آن شده است ، عینیت « خوشه گندم با انسان » است . ماهیت معرفتی ماهی کر، در چشمش نمودار میگردد ، که پیرامون هوم میگردد ، وماهیت معرفتی پنجه سدوران ، ازآن مشخص میگردد که میآید « این ماهی چنان حساس است که بدان آب ژرف ، اگر به شمار سوزنی آب بیفزاید یا بکاهد ، داند » .

البته این دو ماهی ، نقط نماد معرفت و باروری (تخمه = بینش) خود آناهیتا هستند که در گفتاربعدی به آن پرداخته خواهد شد . در برهان قاطع ، در زیر واژه « ریواس » میآید که رستنی باشدو آن بیشتر در آبهای ایستاده روید (به عربی کرفس الماء گویند) .« رو» ، که در گفتار بعدی معنای دقیقش را بررسی خواهیم کرد ، بمعنای پیدایش است . در زیر واژه « رواد » میآید که زمین پست و بلند و پشته پشته پرآب ، کنارهای رودخانه که سبز و خرم باشد و آب تیره رنگ .

در اینکه ریباس ، همین معنی را داشته است ، از بررسی نام «بهمن اردشیر » هخامنشی معین میگردد ، چون صفات او که بنام او افزوده شده اند ازاین قرارند: « بهمن اردشیر ریوند دست » . از سوئی میدانیم که اور اردشیر دراز داست میخوانند . گاه درازای دستها را به قدرتش نسبت میدهند . دست ، بمعنای قدرت ، منسوب به جهان بینی میترائیست .

ولی از برابری « ریوند » با « ریباس » ، معلوم میشود که دراز دستی او نشان پیوند او به دو زنخدای آرمیتی و آناهیتا بوده است . ابوریحان بیرونی « ریوند » را همان « ریباس » میداند . مینویسد که « لان ریوند هو اصل الریباس و مالم یبلغ الماء فی العمق لم ینبت وان کان رأسه فی ذری الجبال » . پس دراز دست = ریوند دست = ریباس دست است .هم در آبان یشت ، از درازی بازوان آناهیتا سخن میرود ، هم در بندهشن از درازی بی اندازه ماهی واس پنجاه در یا پنجاه تخم سخن میرود .پس در این شکی نمی ماند که ریباس ، همان « واس پنجاه تخم » است .واین پنجاه ، بیان « کثرت و سرشاری » و « رستاخیزی بودن » آنست، چون پنج، همیشه نماد تخم است.« ریوند دست» بنا بر بیرونی « فر دست» یا «دارنده فر و شکوه » است.ولی درواقع ارشیر ریوند دست که raesvas zasta باشد(rae+ vas

) ،دستی است که سرشار ازتخمه (زر) است و آنرا میافشاند.
واژه « ریوند » ، دارای پسوند « وند » یا « ون » است . « بَن » بمعنای خرمن است ، و « ون » بمعنای بیشه و جنگل پردرخت است و « وند » بمعنای « طبق » است که باز نماد پُریست . و « ری یا رو » ، بمعنای روند پیدایش و زایش است . پس ریوند بمعنای زایش و پیدایش طبَق یا کثرت است . و ریباس یا ریواج یا ریویز ، بمعنای « زایش و پیدایش سرشاری و جمعیت و بشریت است » . اینکه انسان ، همان « خوشه گندم پر دانه » بوده است ، نه ریباس به شکلی که بندهشن ارائه داده است ، اینست که در دوره سپنتائی زنخدائی ، گسترش ، بدون بریدن است .
اینکه مشی و مشیانه بنا بر بندهشن باهم (بهم چسبیده) میرویند ، مسئله مستقل شدن آنها دقیقا بحث نمیگردد . جدا شدن آنها از همدیگر، نیاز به « بریدن » دارد . در بندهشن به این عبارت مبهم ، بس کرده است که « سپس هردو از گیاه پیکری ، به مردم پیکری گشتند » . این فقط موقعی ممکنست که انسانها ، « دانه گندم » باشند ، چون آنگاه بدون بریدن از همدیگر ،ازهم جدا هستند، ولی مفهوم « خوشه » که درخود ، معنای « پیوند یافتن به هم » را دارد ، دانه های مستقل ازهم را به هم می پیوندد.

جاهلیت پیش از زرتشت؟

بزرگترین گزندی را که موبدان زرتشتی به فرهنگ ایران زده اند ، همان تئوری « جاهلیت پیش از زرتشت » است . همه ادیان نبوی و ظهوری ، گرایش شدید به « تئوری جاهلیت پیش از پیدایش دین خود » دارند . پیش از زرتشت در ایران ، فرهنگی بسیار مردمی و عالی بوده است که دین زرتشتی در اثر رقابتی که با آنها داشته است ، به شدت آنهارا سر کوب و نابود کرده است . آسیبی که از این راه به فرهنگ ایران وارد آمده است ، به مراتب بیش از آسیبی است که دیانت اسلام به فرهنگ ایران زده است .
زرتشت درجهانِ فرهنگی بسیار گسترده و عالی ، پیدایش یافته و پرورده شده است . همه مفاهیم و اصطلاحات و خدایانی را که به شکل صفت در گاتا بکار برده میشود ، تحولات چندهزارساله در ایران پشت سر داشته اند . بی این مفاهیم عالی و ژرف ، زرتشت نمیتوانسته ، بدین گونه بیندیشد .
در آغاز باید دید این اصطلاحات پیش از زرتشت چه معانی دیگر داشته اند ، تا روی اندیشه های زرتشت بتوان داوری درست کرد. فرهنگ عالی و ژرف ایران ، با زرتشت آغاز نشده است . همان منشور مردمی کورش، بدون سابقه سه هزاره فرهنگ مردمی درایران غیر ممکن بوده است . همان داستان سام و زال ، که مقامی بزرگ در تاریخ ادیان در برابر داستان « ابراهیم و اسحاق » دارد ، هزاره ها پیش از زرتشت پیدایش یافته است . همان داستان جمشید در وندیداد که برای انطباق با الهیات زرتشتی و

میترائی تراشکاری شده است ، و بخشهائی به آن افزوده شده است ، پیشینه ای بیش از سه هزار سال پیش از میلاد دارد . زرتشت با فرهنگی بسیار عالی روبرو بوده است . اندیشه های ژرف زرتشت، خود دلیل بروجود چنین تکامل اخلاقی و دینی و فکریست . « ایران جاهلیت » را موبدان زرتشتی ساخته اند و چنین جاهلیتی هرگز وجود نداشته است . من تاکنون جز یك مشت افکار بسیار سطحی در باره گاتا ندیده ام .

رُو + روان + رُود

بوی ِروان = دیدن و شنیدن و گفتن و دانستن

بوی = بود

دیالکتیكِ معرفت آناهیتی

خورشیدی که رودِ روان میشود

در کُردی به « روی » میگویند : « دمِ و چاو » ، یا به عبارت دیگر « بینی و نگاه » . « رو »، فقط ویژگی « معرفتی » دارد ، آنهم ویژگی خاصی از معرفت را . چشم و بینی ، برابر با « روی » هستند . از سوئی می بینیم که در کردی ، روانین rwanin که ازواژهِ « روان » برشکافته شده ، بمعنای « نگاه کلی به چیزی انداختن » است . « روان » در فارسی امروزه ، معنا ی دیدن را از دست داده است .چرا ؟ آنچه در متون بجای مانده اوستائی و پهلوی ، میتوان باز شناخت ، اینست که معرفت هزاره ها پیش از زرتشت ، ویژگی خاصی داشته است ، چون شناخت از دور و در تاریکی ، و شناخت فوری و تند ، بسیار مهم بوده است . خطری که وجود انسان و جامعه را تهدید میکند و اکنون به چشم نمیآید ، دورادور ، و فوری دیدن ، معرفت حقیقی بوده است .

از این رو « نگاه کردن و بوئیدن و گوش کردن » در معرفت ، مهمتر از بسودن و مزه کردن میشود ، چون بسودن و مزه کردن ، برای معرفت چیزهای بسیار نزدیك مهمست . اینست که گوش و بینی و چشم برای این وضعیت ، اهمیت فوق العاده داشته اند . به همین علت ، ماه و جغد و شب پره (خفاش) که در تاریکی میدیدند ، نماد بینش بودند .

ماه ، « رِد اشه » است ، چون در شب « مینگرد » . همینطور نام جغد، که مرغ ویژه وهومن ، خداوند

بزم و بزله و خنده و اندیشه است ، اشو زوشت ، یعنی « دوست حقیقت » میباشد ، و شب پره ، یکی از بخشهای سه گانه وجود سیمرغست . ازاین رو ، با آمدن اسلام ، مردم ایران، نام شب پره را « مرغ عیسی » گذاردند، که در نهان ، اشاره به « روح القدس » میباشد ، چون روح القدس ، با عیسی ، و پدر آسمانی باهم ، اقانیم ثلاثه بودند .

و نماد معرفت از راه بوئیدن ، سگ بود ، و نماد معرفت گوشی ، سروش بود که جانوران مقدسش سگ و خروسند . سگ، دُور مکانی را درتاریکی میشنودو میبوید ، و خروس ، دُور زمانی (آینده) را می بیند . سگ، در بندهشن مانند برخی از خدایان ، « بیخواب » خوانده میشود . بوئیدن ، برای این دوره ، معنائی بسیار گسترده دارد ، که ما به آسانی نمیتوانیم نزد خود مجسم کنیم .

بوئیدن سگ ، ایده آلِ « کل معرفت » میگردد . معرفت ، معرفتست ، اگر به ایده آل بوئیدن ، نزدیك شود . برای درك این نکته باید رو به عبارتی کرد که در بندهشن میاید . در بندهشن ، مردم به پنج بخش فراز آفریده میشود. آنگاه چنین میآید :

« روان با بوی در تن است ، شنود ، بیند و گوید و داند » .

۱- روان با بوی آمیخته است . دربندهشن ، روان جانوران پس از مرگ به اصلشان که رام است میپوندد . در انسان ، روان پس از مرگ ، به فروهر ، و فروهر به اهورامزدا میپوندد . البته این قسمت ، دست کاری الهیات زرتشت است ، تا روان انسان به اهورامزدا بازگردد ، و از جانورا ،ن ممتاز گردد. ولی روان انسان نیز چون آمیخته با بوی ، و یگانه با بوی هست ، به رام ، که سیمرغ است ، باز میگشته است . آئینه که چشم و نگاه باشد ،در جانوران به ماه بازمیگردد ، که اصل بینش جانوران ساخته میشود ، درحالیکه ماه « رد اشه » بطورکلی است (ماه نیایش و ماه یشت) ، و آئینه که چشم و بینش انسان باشد، به اصلش خورشید باز میگردد ، که البته پیش ازفرارسیدن الهیات زرتشتی ، آناهیتا بوده است، ولی حالا ازآن جدا ساخته شده است .

علت هم اینست که روشنائی آناهیتا ، درست با همین « روان بودن سریع رودهایش » کار داشته است ، والهیات زرتشتی ، روشنی را از جنبش ، جداساخته بود . البته خود زرتشت هم هیچگاه در گاتا ، از آناهیتا سخنی نمیگوید ، و معلوم میشود شیوه معرفت اورا نپسندیده است . خدایانی که پنج بخش وجود انسان (از دید الهیات زرتشتی ۱- تن ۲- جان ۳- روان ٤- آئینه ٥- فروهر) به اصلشان زمین - باد - فروهر - خورشید - اهورامزدا بر میگردند ، و پنج بخش وجود جانوران (از دید الهیات زرتشتی ۱- تن ۲- جان ۳- روان و ٤- آئینه و ٥- فروهر) به اصلشان ، زمین - گوشورون - رام - ماه - بهمن باز میگردند . علیرغم این تفاوت گذاردن میان انسان و جانوران ، و تفاوت اصل آنها ، دیده میشود که چهار چهره سیمرغ که رام - ماه - بهمن - گوشوروان باشند (مراجعه شود به ماه نیایش) به چشم میخورد . فقط روان انسان عملا با فروهر یکی شمرده شده ، و به اهورامزدا بر میگردد .

ولی ویژگی « بوی در روان » ، بیانِ پیوند و آمیختگی آن با رام و باد است . چنانچه در شاهنامه در داستان سام وزال میتوان دید که سیمرغ ،فراز درختان خوشبو نشسته است .

نشیمی از او بر کشیده بلند   که ناید زکیوان برو بر گزند

فروبرده از شیز و صندل عمود   یك اندر دگر بافته چوب عود

سیمرغ که با د است ، با بوی و رنگ ، باهم رابطه گوهری داشتند .این باد و وایو یا رام ، بود که در وزیدن ، بویها و رنگها را به « رو » میآورد ، و پدیدار میساخت (در بندهشن).

۲- ویژگی دیگرِ آمیختگیِ روان با بو ، آنست که نه تنها روان ، می بوید که نیاز به گفتن هم نداشته است ، بلکه میشنود ، و می بیند ، و میگوید ، و میداند . روان با بوی کردن ، هم میشنود ، و هم می بیند و هم میگوید و هم میداند . شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن را پیآیند بو کردن میداند .

اهمیت بوئیدن در میان حواس ، آنقدر مهم بوده است که ، « آنچه بوئیدنی بوده است ، « بود = وجود » داشته است . بودن هر چیزی ، برابر با بوئیدنی بودن آن چیز بوده است . به سخنی دیگر ، آنچه بو نداشته است ، نبوده است . بو ، در پهلوی بُد bodh وboy است و در اوستا baodhi و baodha است ، و همین کلمه ،در انگلیسی body شده است . بوی ، در پهلوی نیز به معنای کلی « آگاهی و وجدان » مانده است که البته سپس ارزش به عرفان رسیده است .

و جالب آنکه واژه « اخشم » در تاج المصادر ، بمعنی کسیست که حس شامه نداشته باشد . گوید « اخشم ، آنك بوی و گند نشنود » .وازآنجا که خشم ، دراوستا « اخشم » یا aeshama نوشته میشود ، بمعنای آنست که میترا = ضحاك ، که خداوند خشمست ، امکان آگاهی و معرفت مستقیم نداشته است . برغم ده هزار چشم و هزارگوش ، بی بهره از دانائی بوده است . ودر شاهنامه دیده میشود که برای کسب معرفت، دست بدامان اهرمن میزند . همچنین در نقوش برجسته میترائی ، میترا نیاز به نور خورشید از خارج غار دارد که باید زغن یا زاغ آنرا از خورشید دریافت کند و بیاورد . او نیاز به زاغ یا واسطه دارد ، وگرنه خودش امکان معرفت مستقیم ندارد.بو نیدن ، تنها امکان دست یابی به معرفت مستقیمست . در واقع ، برای انسانی که بوئیدن ، معیار معرفت مستقیمست ، هیچ « بودی » در جهان نیست که بو ندهد . با بو کردن هست که میتوان « بودها » را یافت ، و با بو دادن است که ، میتوان بود . ازاین رو همه خدایان به دور سیمرغ ، هرکدام بویِ ویژه خودش را دارد و این را از گلهائی که به هر یك نسبت داده میشودمیتوان شناخت . ما در بوئیدن آن گلست که میتوانیم وجود آن خدا را بطور مستقیم دریابیم . ازاینجا میتوان دریافت که چرا به هد هد ، بو بو ، یا بوبویه ، یا به جغد ، بوم میگویند .

هد هد ، همان « ادو + ادو ، یا هادو + هادو » است که مرغ سیمرغست ، طبعا ، بو شناس و بود شناس است .

این پیوند « روان با بو ، و رام » ، نشان ویژگی جنبش و آمیزندگیِ « روان » است . روان ، مانند بو ، گسترنده و پخش شونده ، و آمیزنده و انگیزنده است . چرا « بو کردن » ، کُلِ « آگاهی داشتن ازجهانِ خارج » شمرده میشد ؟ چرا یك چیز با بویش ، « بود » دارد ؟ هرچه که بو داشت ، بود .

ایرانی ، در مفاهیم « پیرامون » و « میان » ، دیالکتیك جهان بینی خود را بیان میکند . « میان » ، برابر با «میدان » است ، نه تنها در معنی ، بلکه واژه « میان » ، همان واژه میدان است (در اوستا

واژه « میان » ، چنین نوشته میشود maidhyana. = میدانه). این برابری « مرکز یا وسط» یا « محیط یا میدان » ، یا میدان یا مرکز، نشان فلسفهٔ پیدایش ایرانیست . آنچیزی هست ، که پیداست ، یا پیدا میشود . آنچیزی در خود، واز خود، هست که فراسوی مرزهایش، در جهانِ گرداگردش ، پدیدار شود . هرچیزی ، آنقدر هست که در پیرامون و محیطش ، هست . هرکسی آنقدر هست ، که در جهان و اجتماع و تاریخ هست . انسان باید با اندیشه و احساس و خیال و گفتار و کردارش ، در اجتماع و تاریخ و جهان باشد ، تاخودش باشد .

مفهومِ « توانائی » ، در فلسفه ایرانی ، « نیروی پیداشدن » است . کسیکه خود را پنهان میدارد ، سست میباشد . تقیه و کتمان ، نشان « نبودن ، و ناتوانی محض » است . به همین علت « زنیرو بود مرد را راستی » ، گفته میشد . توانائی ، قدرت نیست . توانا بود هر که دانا بود ، بدین معنیست که کسی داناست که خود را در آخرین امکانش ، درون و گوهر خود را ، در پیرامونش پدیدارسازد .

« دانا »، درست همان « دانه » بود ، و دانه، توانائی خودرا در روئیدن و بالیدن و شکفتن ، نشان میدهد . دانه هست ، وقتی درخت و تنه و بار و بر هست . دانه ای را که نگذارند در پیرامون بیافزاید و بیالد ، نیست . همینطور مفهوم « پیرامون » در خود واژه « پیرامون » ، چشمگیر است . آنچه در « مون » ، یا در گوهر چیزی یا کسی هست، در اطراف و گرداگردش (پیرا) ، پدیدار، و موجود است . پدیده = وجود. یا بالعکس آنچه گرداگرد هست ، با گوهر و طبیعت در درون ، پیوند دارد، و با آن آمیخته است . میان = میدان ، نیز بیانگر همین فلسفه است . « بو » ، درست برترین نماد این فلسفه ، از زندگی فرد در اجتماع ، و اجتماع در فرد بود . جهان بینی ایرانی ، دو منطقه جدا ازهمِ باطن و ظاهر را نمیشناخته است . به همین علت نیز ، مفهوم دو جهان را نمیشناخته است .

دیدن در تاریکی ، دیدن برغم تاریکی بود . دیدن از دور ، دیدن برغم دوری بود . دوری و تاریکی ، بند و دیوار و مانع بودند . خرد، باید با کلید خود ، قفل و طلسمِ « تاریکی و دوری » را بگشاید . دیدن چیزها در روشنائی و از نزدیك ، ماجراجوئی در جستن نیست . در روشنائی و در نزدیك ، دیدن ، هنر نیست . مسائل زندگی و اجتماع ، چیزهای روشنِ نزدیك ، نیستند . مسائل زندگی ، چیزهای تاریك و دورند .مانع فراوان ، در دیدن و در درك کردن آنها وجود دارد ، که در همان نماد تاریکی و دوری بیان میشود . جستن ، بیان شیوه دیدن چیزها در تاریکی است که آنهارا فراگرفته است .

برای ایرانی ، هر حسی که در « تاریکی از دور » ، حس میکرد ، یعنی از « موانع میان خود و چیزها » در درك میگذشت ، برترین حس بود . ازاین رو ، بویائی و شنوائی ، بسیار اهمیت داشت ، چون در تاریکی و از دور ، نمیتوان « رنگها » را « با چشم دید » ، و این رنگها هستند که فردیت چیزها را نشان میدهند . هرچیزی ، رنگهای آمیخته به همِ ویژه خودش را دارد .

هزاران گونه زرد ، و هزاران گونه سرخ ، وهزاران گونه آبی ، و هزاران گونه بنفش هست . ولی دیدن در تاریکی ، فردیت « يك چیز » رادر تاریکی نشان نمیدهد .ولی در تاریکی ، « بو و بانگِ » هر چیزی ، فردیت آن چیز را از دور و در تاریکی نشان میدهد .

بو و بانگ ، ویژگی روان شدن ، بمعنای گسترش یافتن و پخش شدن در تاریکی را دارند . هرچیزی در تاریکی ، با بانگش و بویش ، « هست » . بو و بانگِ هر چیزی ، از « مرز و محدوده هر چیزی » میگذرد . بو وبانگ هر چیزی ، گوهر آن چیز را در « تاریکی » به پیرامونش میبرد ، و برای دیگران ، پدیدار میسازد .

هرچیزی با بویش و بانگش در تاریکی میگسترد ، و با پیرامونش میآمیزد .ولی بانگ و رنگ، این ویژگی را ندارند که در تاریکی در پیرامونشان حل شوند ، و ویژگی خود را به پیرامون بطور پیوسته بدهند ، بطوریکه این ویژگی، در پیرامون نسبتا « پایدار بماند » . درست بو ، خود را در پیرامونش پخش میکند،و پیرامون در برهه ای ، این بو را در خود نگاه میدارد . بانگ و رنگ را میتوان از دور شنید یا دید ، اما در پیرامون « نمی مانند » ، و پیرامون را رنگ نمیکنند ، یا پیرامون، پس از پایان یافتن آهنگ، آهنگین نمیماند . این آمیختن مداوم در پیرامون ، این بخشیدن طبیعت خود به پیرامون ، این « همبو ساختن پیرامون با خود » که ، با پدیده « مهر » ، که برای ایرانی ، گوهر انسان بود ، یکسان بود. بو ، همان مهر بود . مهر را از بو ، وبو را از مهر میتوان شناخت . بو و مهر ، روانند .

این پدیده را میتوان بخوبی در داستان ویس و رامین دید . بویِ مهر ، هنوز اصطلاحیست که درادبیات ما مانده است . گوهر انسان (ییم= جم ، بمعنای جفت همزاد است) مهر بود ، ازاین رو ، گوهر انسان دربویش نمودار میشد .به همین علت هست که همه این سی و سه خدای گرداگرد سیمرغ که در نخستین هاتهای یسنا ، بنام ردان اشون یا هاونی خوانده میشوند ، گُلی ویژه ، با رنگ و بوی ویژه خود دارند . هرچیزی ، همان اندازه « بود » دارد ، که در گوهرش مهری دارد ، که در پیرامونش پدیدار میشود .

اینکه « بوی » با « مهر » ، پیوند تنگاتنگ داشته است میتوان در بسیاری از واژه ها یافت . بویچه ، به عشقه یا پیچه گفته میشود، که نماد مهر است . البته مرکز مهر، زهدن و یا تخمدان بوده است . ازاین رو « بوُهمان » ، بمعنای زهدان و بچه دان هست، و باید مرکب از « بوه + مان » باشد . مانا ، بمعنای جام و دراصل ، بمعنای « ماه » است . پس بوهمان ، که جای بچه هست ، بمعنای « جام پر از بوی مهر » هست . همچنین واژه « بوَن » هم به معنای زهدان و هم به معنای آسمان است ، و هم به معنای « بُن » است . البته « بن » ، نیز که در اوستا buna نوشته میشود ،باید مرکب از bu + na میباشد که بمعنای « تهیگاه یا ظرف بو هست ، ونا همان زهدان یا جایگاه تهی میباشد ، و یکی بودن « نای » با « ماه » و آسمان (آس + مان = سنگ ماه) روشن است . که عملا به معنای « بویِ سیمرغ » است .

در داستان سام و زال ، دیده میشود که با پیدایش سیمرغ ، هوا پراز بوی خوش مهر میشود . خداوند مهر که نخستین خدای ایرانست و همه پدیده های اصیل دینی و فرهنگی و اجتماعی به او باز میگردند ، خوشبو هست، و درختانی که سیمرغ بر فرازش لانه دارند ، بوهای او هستند .

یك کوه دیدم سر اندر سحاب　　سپهریست گفتی زخارا بر آب
بر و بر نشیمی چو کاخ بلند　　ز هر سو برو بسته راه گزند
بر واندرون بچه مرغ و زال　　تو گفتی که هستند هر دو همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی بدل شادی آورد همی یاد اوی

نبد راه بر کوه ازهیچ روی دویدم بسی گرداو پوی پوی

سیمرغ و بچگانش و زال ، در فراز کوه هستند که برای سام دسترسی پذیر ند ، ولی بوی مهر ، برغم این دوری و بلندی میرسد. ووقتیکه سیمرغ نزد سام فرود میآید :

زکوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را در کنار

ز بویش جهانی پر از مشگ شد دو دیده مرا با دولب خشك شد

بوزمند ، به گیاهی که به غایت خوشبو است اطلاق میشود . بو زمند ، که مرکب از بو + زمند است ، پسوندش، « زمند » ، همان زمنج است ، که بمعنای هما یا سیمرغ یا غلیواج (زغن) است .

ویژگی بسیار مهم دیگر « بو » ، « انگیزندگی اش » هست . بو هست که انسان را به مهر ورزی میانگیزد . ازاین رو ، به ادویه گرمی که در طعام میریزند مانند فلفل و دارچین و قرنفل و امثال آن « بوی افزار یا بو افزا » میگویند. افزار ، درست همین معنای انگیزنده را دارد . و پودنه ، باید بو دانه باشد . و به گل ، نیز ، « بوی رنگ » میگویند . سیمرغ ، بوهای بسیار انگیزنده را دوست میداشته است ، ازاین رو گلهای یاسمن و مورد که برگش نیز بویاست، و گل سرخ به او تعلق داشته است . این گلهاراسپس زرتشتیان به اهورامزدا نسبت داده اند . و آویشن که بویِ انگیزنده دارد ، به بهمن که اوج پیکر یابی سیمرغ بوده است ، تعلق داشته است . و به سگ ، از آن رو « بوی پرست » نمیگفته اند که جانوران به بوی پیداکند ، بلکه برای آنکه سگ ، نماد مهر بوده است .

به قرنفل و دارچین و فلفل ، بوزار گفته میشود . این « انگیزنده بودن بوهای خوش این زنخدا ، سبب شده است که سپس اورا بنام « اکومن » زشت ساخته اند. هرچند اکومن به معنای مینوی انگیزنده است ، ولی درست با اکومن ، همین انگیزنده بودن را زشت ساخته اند . انگیزنده ، فریبنده و اغواگر است. اکومن را که سیمرغ است از بهمن که فرزندش هست جداساخته ، و بهمن را ازآن خود نموده ،و بهمن را آنگاه دشمن او هم ساخته اند . و آویش که میان شاخهای گاوِ زندگی(گوشورون) میروید ، به بهمن نسبت داده میشود، تا گند اکومن را بزداید . البته درست همین فراز شاخ ، جایگاه سیمرغ بوده است .

« بوی پرست » به «جن » هم میگویند و جن و پری ، پیروان سیمرغند . بوی چیزی هست ، که محبت و آرزو و طمع آن چیز را دربویندگان میانگیزاند، و بسیج میسازد، از این رو بوی ، به معانی « امید و آرزو و خواهش » و « محبت » و « طمع » ، باقیمانده است . بو ، چون گوهر هر چیزی را میگستراند ، به معنای خوی و طبیعت است . و با بوئیدن بو، کسی از آن چیز که بو دارد ، بهره و نصیب میبرد . با بو بردن ، نه تنها از آن ، اندکی اطلاع بدست میآورد ، بلکه از وجود آن چیز، « بهره و نصیب » میبرد ، با آن چیز انباز میشود ، همبود او میشود. در بو بردن ، کسی آنچه را میبوید ، در خود فرو میکشد، و جزو وجود خود میکند .

واین ، ویژگی عمده بو هست . سیمرغ را بوئیدن ، یعنی سیمرغ را مانند بو ، با نفس در خود کشیدن . سیمرغ با بو یش در دیگران روان میشود ، و بوی سیمرغ در دیگری تبدیل به روان دیگری میشود .

بدینسان با بوی سیمرغ ، « بود = بوی » سیمرغ در دیگران روان میشود . سیمرغ ، بوئیست که با نفس کشیدن مردم ، در هر دمی ، در آنها تبدیل به بود آنها میشود . اینست که فر و اشه که فروزه های سیمرغند (ازاین رو سیمرغ ، ارتا فرورد مادینه خوانده میشود ، و ماه فروردین در آغاز ، بنام او بوده است) روانند . مثلا در بندهشن پس از جداگشتن مشی از مشیانه ، میآید که « آن فرّه ، به مینوئی در ایشان شد که روان است » البته به مینوئی درایشان شدن ، از افزوده های الهیات زرتشتی است . چون آنچه روانست ، نیاز به نیروی فراسو و فوق خود ، برای « روان شدن » ندارد ، روانی ، جنبش گوهری است .

ازاین عبارت در بندهشن که « روان با بوی درتن است ، شنود ، بیند ، و گوید و داند » میتوان شناخت که بوی ، ویژگی روان شدن دارد ، و در این روان شدن بوی انسان به پیرامون هست که تبدیل به نیروی شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن میگردد . روشنی با بینش از « روان بودن = روانی » پیدایش می یابد. این سر اندیشه در آناهیتا که خداوند « رودهای روان » است به چکاد عبارت بندی خود میرسد . هرچند الهیات زرتشتی در گزیده های زاد اسپرم ، بوی را از روان جدا میسازد ، و فقط این بوی (بدون روان)به جهان بالا میرود و روان را پائین میگذارد .ودرست الهیات زرتشتی در اثر « فلسفه ضد جنبشی نورش » ، روانی » را نمیتواند بپذیرد .

و نویسنده گزیده های زاداسپرم ، « بوی » را از « روان» ، جدا میسازد ، وبوی را بجای روان با درون « جان » آمیخته میسازد ،تا از روان بودن، فاصله بگیرد ، چون این ویژگی بلافاصله « بو » ، « جنبائی dynamik معرفت » ، و طبعا « جنبائی روشنی » است ، که ضد اندیشه « کمال روشنی » است که ناجنباست . به همین علت نیز با آناهیتا که عینیت با « رود های روان » دارد و خورشید و سرچشمه نور، درست با این رودهای روان کار داشته است ، دردسر داشته اند .

اینست که « روان » ، خوشه به هم پیوسته ای از معانی گوناگونی دارد که فقط از ریشه های چند لغت مربوطه نمیتوان یافت . بو ، یا به عبارت دقیق تر ، مهر ، در گوهرش روانست . ازاین رو در تصویر روان ، هم ، رفتن و راه پیمودن هست(بادبا پا و موزه چوبینش راه میرود و بورا میبرد) ، هم ، جاری شدن و آمیختن و فرورفتن هست ، هم ، روئیدن هست و هم ، گستردن و پخش شدن هست ، و هم ، زائیدن و پدیدارشدن و چهره و شکل یافتن هست . روان را نمیتوان با واژه psyche برابر نهاد ، که به نوبه خود ، تحولات فراوانی در فلسفه یونان و اروپا و روانشناسی امروز داشته است .

« کل زندگی جهان » ،یا « جان کلی » ، « گوشورون = گوش اوروَن » نامیده میشود . گوش همان « گو » یا « گاوش » است که به هر جانداری اطلاق میشود و بمعنای « گاو » امروزی نیست . گوشورون ، به معنای « روان جان کلی جهانی » یا « روان زندگی جهانی » هست . البته به معنای « زندگی روان جهانی » نیز هست . جان و یا زندگی ، ویژگی « روانی » دارد ، که بیش از مفهوم « جنبش » است ، چون « روان » ، ویژگی مهری و آمیزندگی نیز دارد . همه جانها در جهان ، درهمدیگر « روانند » . آب و شیر (اشه و اشی که هر دو اشیر یا شیرند) روانند ، فرّه ، روانست.

ویژگی این « کل واحد جان » که همه جانها را فرامیگیرد ، یکی « انگیختنی بودن » آنست . با تلنگری ، انگیخته به آفرینندگی میشود . ازاین تصویر، هم میترائیسم بهره برده است ، و هم الهیات زرتشتی . میترا ، به همین گاو ، « زخم میزند و آنرا می برد » ، و لی این « بریدن و زخم زدن » ، گاو را به آفرینندگی جهان ، « میانگیزد » . زرتشت، فقط اندیشه « زدارکامگی » را با اهریمن عینیت میدهد، و چنین اهریمنی را به حق نیز ، طرد میکند ، درحالیکه مفهوم « انگیزندگیِ » اهریمن را نگاه میدارد، ولی دیگر آنرا به اهریمن نسبت نمیدهد، بلکه به « مزدا » نسبت میدهد .مزدا باید « انگیزنده ناب » بدون زدارکامگی باشد که البته در این صورت ، خدای ناب آزادی و مردمی (مهر) میشد . در واقع ، در سرودهای زرتشت نیز مزدا ، اهوره یا سپنتا را به آفرینندگی میانگیزد . مزدا ، اهریمن انگیزنده میگردد ، بی آنکه بخواهد زدارکامه باشد .ولی الهیات زرتشتی ، از این اندیشه زرتشت ، بهره ای نمی برد ، و آنرا دست ناخورده میگذارد .

ولی تصویر آفرینش ازراه زخمه خوردن گاو به وسیله « اهریمن » را نگاه میدارد . فقط در این تصویر آنچه را حذف میکند ، اینست که اعتراف نمیکند که اهریمن ، همزمان با زدارکامگی، نیروی انگیزندگی هم دارد . بدینسان ، جهان ، از انگیزندگی اهریمن ، آفریده نمیشود ، بلکه از « زدارکامگی اهریمن » . این مفهوم ، نادانسته ، سبب حقانیت بخشیدن به « خشونت و قهر و پرخاشگری » در عالم سیاست و اجتماع و تاریخ و متافیزیك و دین بود . زور و قهر و خشونت ، آغاز آفرینش گیتی و جانها میگردد.

در واقع خشونت و قهر و زور ، نقش « انگیختن در آفریدن » بازی میکنند. بدینسان آموزه زرتشت ، میترائی ساخته میشود .اهریمن ، فقط زور و قهر و خشونت خالص میشود . اهریمن ، فقط منفیِ ناب میشود ، و لی با منفی خالص ، آفرینندگی آغاز میشود . در حالیکه پیش ازاین ، اهریمن دو چهره گوناگون داشت . اهریمن ، میتوانست هم آزارنده و هم انگیزنده باشد ، هم منفی و هم مثبت باشد .

ازاین پس، پیکار با اهریمن ، پیکار با قهر و قلدری و خشونتی میشود که ناگفته ، با آن ، همه آفرینش و زندگی وسیاست وتاریخ و دین ، آغاز میگردد . قهر و خشونت باید باشد ، تا جهان باشد . پیکار با چیزی که ضرورتِ وجود جهان و اجتماع و تاریخ و زندگیست ! اندیشه اولویت زور و قهر ، ناگفته در این الهیات میماند ، با آنکه همیشه پیکار با اهریمن ، وظیفه جهان جان میگردد .واین تناقض فکری هست که در پایان به جنبش فلج آور « زروان گرائی » میانجامد . بدینسان الهیات زرتشتی ، هرچه را زرتشت رشته بود ، یکجا پنبه کرد ، و هنوز نیز آنرا پنبه میکنند .

پس این گوش ، که کل واحد زندگی سراسر جهان باهمست ، « روان بودن » ، فروزه بنیادی آنست . یا به عبارت درست تر ، « مهر و آرزو و اشتیاق و جویندگی » که همان « بو » ست ، دراین کل ، روان است . در این کل ، مهر و آرزو و اشتیاق و جویندگی ، روانست .

مهر در روان شدن ، « رو» میشود ، رویش و رویندگیِ « ماش و عدس و کنجد و خون و .... خوشه » میشود . مهر در روان شدن ، رنگهای گوناگون میشود، رنگین کمان و سقف آسمان ، نشان مهر است .

مهر در روان شدن ، رود خانه و جویبار و فرزندو خونریزی زن و نوشیدن شراب از جام میشود .

مهـر در روان شدن ، بانگ و آواز و سرود و رود و رباب (= روا وه)میـشود . مهـر در روان شدن ، بینش و روشنی میشود . مهر در روان شدن ، « رویز » که « گمان » باشد ، میشود . مهر در روان شدن ، گوش برای شنیدن ، و خودِ شنیدن میشود . واین روانی را ، به همه پدیده های خود ، انتقال میدهد .بینش ، در خود ، روانست .

سیمرغ ، چهار چهره دارد . رام + بهمن + ماه + گوشوروان . پس گوشوروان ، چهره ای از سیمرغست . گوشوروان ، سپس از الهیات زرتشتی ، تبدیل به « گاو یکتا آفریده » از اهورامزدا گردیده است ، و طبعا از سیمرغ ، بریده شده است . بهمن و ماه و رام نیز ، به همین شیوه از سیمرغ ، جدا و بیگانه از او ساخته شده اند . پس روان بودن ، یکی از فروزه های بنیادی سیمرغست . روان ، اصل پیدایش در تحول است . سیمرغ ، در روان شدن در جهان ، همیشه « رو » میشود . بهترین واژه ای که این مطلب را میرساند همان کلمه « روز » میباشد . روز بمعنایِ « روی سیمرغ » است .

روز در اوستا raucah ویا raocah نوشته میشود که مرکب از rao+cah یا rau + cah نوشته میشود، که به معنای « رویِ جه » است ، و جه ، سیمرغست ، که تبدیل به جِه + وِه شده است که همان یهوه Jeh - weh خداوند اسرائیل است، و طبعا ابراهیم آنرا از پدرش آزر (آزر بمعنای تخمه جان است) که پیرو « سین = سیمرغ » بوده است ، یاد گرفته بوده است . روز ، روی سیمرغ میباشد . سیمرغ در روز، پیدایش مییابد . در شب ، ماه است ، و در روز ، رویش ، پدیدار میشود .

اینست که سیمرغ ، « روسپید » خوانده میشده است ، چون سپید ، بمعنای ظاهر و نمایان شدن است . روسپید ، بمعنای « روی پیدا و درخشان » است . با زشت سازی سیمرغ ، این کلمه مانند خود نام « جه » ، بمعنای « فاحشه و زن بدکاره » تبدیل شده است . روسپید ، همان « روسپی » است . نه تنها روز بلکه « روشنائی » نیز نام خود اوست . روشنك در اوستائی Raoxshna و در پهلوی Roshnak میباشد .

این کلمه مرکب از rao +xshna یا ro + shanah میباشد . که بمعنای « رویِ نای » است ، چه « شنه و خشنه » همان « نای » است . و نای ، همان سئنا ، یا سه نای یعنی سیمرغ میباشد . پس روشنائی ، همان رو یا پیدایش سیمرغ است . نه تنها سپید ، بلکه واژه « سرخ » نیز ، بمعنای قشنگ و واضح و روشن و آشکار است . واژه raodhita در اوستا و rodik و rotik در پهلوی ، همان واژه red در انگلیسی و Rot در آلمانیست ، که بمعنای سرخند، ولی در اصل بمعنای پدیدار شدن ، رو نمودن بوده اند .سرخ بمعنای پدیدار شدن و نمایان و ظاهر شدن است . و این کلمه در سانسکریت به « مس » اطلاق میشود ، چون نماد سرخی و خون است . این واژه در پهلوی به اشکال royin + roi + rod = روئین » نوشته میشود . از اینجا میتوان دید که زرتشتیان به تقلید از رستم ، پهلوان سیمرغی ، نام « روئین تن » را به اسفندیار داده اند، تا نامی همانند او داشته باشد ، چون « روئین » در واقع معنای روئیده و پدیدار شده و مسین (رنگ سرخ ، نشان سیمرغست = یاقوت و مرجان) میداده است ، نه رو ی ، بمعنای فلزی که ما میگیریم .

در اوستا raodha ودر پهلوی rod ، هم بمعنای بالش و غو است ، و هم بمعنای « منظر و صورت » .
« تخمه » ، سرچشمه روشنی و بینش باهمست .
« روان » در کردی ، هنوز بمعنای « دیدن یا نظر کلی انداختن » است . پس ، تخمه ، روان ، یعنی بینش میگردد .تخمه در بینش ، روان میگردد . همچنین ، تخمه ، روشنی میگردد که دیده شد ، روی سیمرغست . ولی سیمرغ در دریای فراخکرت ، تخمیست که غاد همه تخمه گیاهانست . و با یاری باد و تیر است که این تخمها را روی زمین که « گوش » هست ، میافشاند، و از زمین فرامیروید . پس ، سیمرغ ، در روئیدن تخمه هایش از زمین = گوش ، روان زمین یا گیتی میشود . در روئیدن از زمین ، رنگ میشود . اساسا رنگیدن بمعنای روئیدن و رُستن گیاهست .
« خود رنگ » یعنی « خودرو» . از بندهشن میدانیم که وای ، جامه بس رنگ دارد . یك نام سیمرغ نیز ، سیرنگ است . رنگین کمان ، پیدایش سیمرغست . دُم طاوس ، دُم بسیاری از نقشها ست که از سیمرغ مانده است . سیمرغ ، تخمه هر گیاهیست . بویژه تخمه نای نیز هست ، و از زمینِ کنار رودها (خره آب) میروید ، و نیستان میشود . روخ میشود . روخ همان نای است . و نوائی که از نای بیرون میآید باد (دم و بانگ) است ، رواخ است ، روح است ، ریح است . « رواخ » به زبان عبری ، همان « روح » بزبان عربیست که همه در اصل ، همان « رو » هست ، چون « رُخ » نیز همان سیمرغست .
آناهیتا ، خدای رودهای روان و تیز رو است . آناهیتا در اثر داشتنِ همین وگوهر « روان بودن » ، اصل بینش و روشنی است . روشنی و بینش ، تنها « درخشش درون آب » نیست ، بلکه با « روانی آب » با « روانی بطورکلی » پیوند دارد . با آناهیتا ، اندیشه « روانی» بنام اصل بینش و روشنی ، به چکاد تکامل خود میرسد ، واین سر اندیشه از انقلابی ترین اندیشه های معرفت است . چنانچه دیده شد ، هم ماهی کر و هم ماهی واس پنجه سدوَران ، با بیش و روشنی کار دارند . بینشی که از کمی و بیشی یك قطره در دریا آگاه میشود . بینشی که همیشه به درخت هوم ، « اصل همه فرزانگیها و اصل معرفتی که زداینده همه دردها و مرگست » مینگرد ، و دور آن همیشه میگردد .
دیدن آناهیتا ، اصل روشنی را با جنبش پیوند میدهد . گوهر معرفت باید جنبش و روانی باشد .در دیدن باید جنبش و روانشوندگی باشد . ولی این جنبش ، حنبش ویژه ایست . دید سیمرغی ، آذرخشی است . دید آرمیتی ، گستردنی و روئیدنیست . دید آناهیتی ، روانشدگی است .

۱ـ دید آناهیتی ، روان شدن یك پدیده را در پدیده دیگر می بیند
۲ـ دید آناهیتی ، روان شدن یك تصویر را در مفاهیم ، یا روان شدن یك مفهوم را در تصویر میبینند
۳ـ دید آناهیتی ، روان شدن خدائی را در خدائی میبینند
٤ـ دید آناهیتی ، روان شدن خدا را در انسان ، وانسان را در خدا می بیند .

این شیوه دیدنرا ما دیگر نمیشناسیم . دید آناهیتی چنین دیدی بوده است . فرزند ، برای آناهیتا « رود » است که از مادرش فرومیریزد . ما هنوز میگوئیم « زاد و رود » .آناهیتا ، جریان زادن یك چیز را از چیز دیگر ، رود میداند . یك پدیده ، رود یك چیز است . چشم آناهیتا که خورشید باشد ، رود روان

بوده است . آتش و روشنی ، آب روان و روانی آب میگردد . بینش ، میآمیزد . بینش و روشنی ، تحول به آب متحرك و مواج و ر آشوب میبابد .« مفاهیم روشن » را « روان کردن » ، انسان امروزه را گم و گیج میکند. بقول مولوی ، روان کردن مفاهیم ، گداختن یخهای مفاهیم و بینش است . مفاهیم ، که تکه های یخ بسته اند ، ناگهان تبدیل به « فطرات آب » میشوند، که تا درحال چکیدن هستند ، جدایند ، ولی به محض برخورد با قطره ای دیگر درآن روان و گم میشوند . هیچگاه نمیتوان مرز میان دوقطره درهم روان شده را یافت . برای جداساختن و جدا نگاهداشتن دو قطره ، باید آنها را یخ بست ، یعنی روانی را از آنها گرفت . وقتی اندیشه و مفهوم و روشنی ، پیدایش می یابد که گرمی ازآن گرفته شود . مفهوم و اندیشه ، تگرگ است .ولی این تگرگ روشن ، موقعی روان میشود ، آب مواج و جنبنده و آمیزنده میگردد .پس کار آناهیتا ، روان کردن مفاهیم بوده است . برای روان ساختن مفاهیم ، باید ازیك سو آنهارا تا میتوان تنگ ساخت . از سوئی دیگر باید تا میتوان به همان مفاهیم ، طیف و گسترش داد . ازیك سو باید به یك واژه ، معانی مختلف داد تا انسان در کثرت معانیش گم و گیج شود . از سوی دیگر ، یك معنا را از آن واژه واژه گرفت ، و آنقدر تنگ و باریك کرد که هم زندان شود که حرکت را بکلی میگیرد و هم تیغ برنده ای گردد که انسان را زخمگین میکند و عذاب میدهد . مفهوم باید مانند رود شود تا زاینده گردد .طیف پیداکند . مانند رودها در بیابان ، پخش گردند . این قبیل مفاهیم ، با مفاهیمی که از « خرد سوداندیش » پیدایش میبابد، ودر اثر آموزه زرتشت پدید آمد ، بکلی فرق دارد . چون خرد سود اندیش ، نیاز به مفاهیم کاملا روشن و مرزبندی شده دارد، که همیشه ثابت (یخ بسته) بماند . چنین خرد سود اندیشی ، در شیوه خرتیدن آناهیتا که روانیدنست ، شیوه ای اکراه انگیز و بقول ما خرد مغلطه گر و سوفسطائی به معنای منفیش می بیند (سفسطه) .دیالکتیك، باید یخ بستگی مفاهیم و یخ بستگی خرد سود اندیش و روشن را « آب و روان کند » . اینست که ازیکسو مفهوم وحدی را آنقدر تنگ و باریك میسازد تا محتویات واقعیت را چنان درهم بفشارد که آنهارا خرد و خمیر کند، و از سوئی دیگر بلافاصله آن را تبدیل به کثرتی از مفاهیم با مرزهای نامشخص و باز میکند، که انسان میان آنها گم و گیج میگردد . از یکسو متنه بخشخاش میگذارد و پس از آن ، چنان ازهم میگشاید و روان میکند که در امکانات مبهم ، گم شود . این دیالکتیك روان شدنست . این چنین اندیشیدنی ، دلیری و گستاخی میخواهد . این دیالکتیك برای درهم فروریختن عقاید و ایدئولوژیها و ادیان آموزه ایست که مرزبندی شده اند . این دیالکتیكِ آزاد کردن مردم از هر گونه عقیده و ایمان و ایدئولو ژیست . شیوه اندیشیدن آناهیتی ، در اثر همین مفهوم « بهی = روانی » ، برضد فلسفه « روشن سازی » است ، که انسان را در افکار تنگ و باریك و سفت، میخکوب میکند . در افکار روشن ، انسان یخ می بندد . به همین علت، الهیون زرتشتی، نخستین « روشنائی بی آتش » را د تاریخ فلسفه به وجود آوردند . جایگاهِ اهورامزدا ، روشنائی بی آتش شد .این روشنائی بی آتش ، سرآغاز همه جنبشهای راسیونالیستی در غرب است . روشنائی بی آتش ، باید سپس از خود، آتش بیافریند که محالست . این تصویر و مفهوم « روشنائی بی آتش » ،یکی از برجسته ترین ایده هائیست که ایرانی آورده است . تبدیل «

معرفت ، به رود رونده و روان شدن ، تبدیل به رود فروریزنده از فرازها ی البرزشدن » ، بکلی با الهیات زرتشتی در تناقض بود ، که در همان گام نخست ، « گوهر رونده امشاسپندان را ، باهم در یکدیگر » فراموش ساختند . در برابر تصویر « روشنائی بی آتش » الهیات زرتشتی در معرفت سیاسی و اجتماعی ، تصویر دیالکتیکی آناهیتا قرار میگرفت . تصویر معرفت ، در جهان بینی آناهیتا ، « تبدیل آتشِ خورشید ، به رودهای روانِ فروریزنده به فرودها » و « رودهای فروریزنده روان ، به آتشِ خورشید در آسمان » بوده است . اینها خویشکاریِ خودِ آناهیتا بوده است . در همان جهانِ اخلاق و سیاست و اجتماع ، برابر نهادن بهی (معیارِ نیکی) با روانی و جنبش ، بکلی موازین دیگری پدیر میآورد ، که برابر نهادن روشنائی با نیکی، که فوری به مفهوم کمالِ ثابت ، و غایتِ ثابت میرسد .

بینش آناهیتی ، فرسخها از طرح مسئله برگزیدن زرتشت میان دو بدیل کاملا مشخص ازهم ،دور است . فلسفه برگزیدن زرتشت ، در برابر بینش آناهیتی ،ساده سازی مسائل اخلاق و سیاسی و احتماعی است . دیالکتیك ، انتخاب میان دو چیز کاملا متمایز و روشن و مرزبندی شده ، برای همیشه نیست . دیالکتیك چنین گزینشی را ساده باورانه و سطحی میانگارد . چنین دوتائی که همیشه بطور یکسان از هم جدا باشند، و براحتی بتوان در آنها اندیشید، و یکی را برگزید ، در اجتماع و تاریخ وجود ندارد . چنین گزینشی ، فقط از استثنائات زندگی و تاریخست . انتخاب، همیشه پیچیده تر از آنست که بتوان بآسانی، دوبدیل در برابر هم نهاد .معرفت آناهیتی ، مانند معرفت سیمرغی ، معرفتیست که در گوهرش « جوینده » است ، ویا جستجوی همیشگی کار دارد . بعد از انتخاب ، جستن تمام نمیشود ، و طبعا جستجو باخود از سر انتخاب کردن را میآورد .در معرفت آناهیتی ، فکر انتخاب شدنی ، « فکر تگرگی » است، و هر تگرگی که آب شد و روان گردید ، امکان انتخاب را از دست میدهد و آناهیتا هم خداوند تگرگ و هم خداوند چکه بارانست .معرفت آناهیتی آگاهست که هر واژه ای از یکسو بلافاصله در یك معنا تنگ میشود و تگرگ میگردد و از سوئی دیگر در چکه باران شدن بلافاصله در طیف معانی گم میشود . بنا براین میان دو واژه که یکی را در پیش . خوب ، و دیگری را در پیش، بد میخواندیم ، نمیتوان ازاین ببعد انتخاب کرد . انتخاب میان دو راه ، دو معیار .. میان در ایدئولوژی ..میان دو دین ، دو فلسفه .. پس از برهه ای کوتاه، به هم میخورد و باید از سر برگزید . « ماهی » که نماد « نگریستن » و نماد معرفت آناهیتی در رودخانه های تند رو است ، این ویژگی « روان بودن آب » ، این ویژگی آب شدن مفاهیم یخ بسته و تصاویر یخ بسته را در خود داشت . به همین علت آناهیتا ، پاك کننده و پاك شونده همیشه بود . او در سئوالاتش ، معرفت یخ بسته هرکسی را آب میکرد. دلیری آناهیتا در اینست که این اضطرابِ جنبش درمیان اضداد ، این فروریزی و فراشوی ابدی ، اورا نومید نمیسازد . کار او فرو ریختن از فراز کوه البرز و گذر از هزاران خم و پیچ و بدریا رسیدن است . از آتش روشن کننده خورشید، که چشم آسمانست ، آبهای خنك روان مواج میسازد ، که در ژرف تاریك دریا تبدیل به بینش ماهی کر میگردد که نماد برترین معرفت است .

پایان

فهرست کتاب « اندیشیدن ، خندیدن است »

-۹۴-

تازه ترین
آثار منوچهر جمالی
کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

بانگ نای
از جمشید تا مولوی

فلسفه ایران
فلسفهِ آفرینشِ گیتی و فرهنگ و جامعه و مردم
با موسیقی است
این کتاب نشان میدهد که
اندیشه های مولوی
زاده از فرهنگِ سیمرغیست

***

گستاخی در گسستن
ازگسلندگان گستاخ

***

اندیشه اصالت انسان در نخستین فرهنگ ایران